

نکات قرآنی

جلد اول

مسعود رباعی

نکات قرآنی جلد اول

مسعود رباعی

نکات قرآنی

"جلد1"

مسعود ریاعی

انتشارات عصر کنکاش
تهران- 1397

سرشناسه	: ریاعی، مسعود، 1342 -
عنوان و نام پدیدآور	: نکات قرآنی/ مسعود ریاعی.
مشخصات نشر	: تهران: عصر کنکاش، 1397.
مشخصات ظاهری	: 2ج.؛ 5/14×5/21 س‌م.
شابک	: ج.1: 1-71-8315-600-978 ؛ ج.2: 8-72-8315-600-978
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: کتابنامه.
موضوع	: قرآن-- بررسی و شناخت
موضوع	: Qur'an -- Surveys
موضوع	: قرآن -- مطالب گونه‌گون
موضوع	: Qur'an -- Miscellanea
موضوع	: قرآن -- سوره‌ها و آیه‌ها، خواص
موضوع	: Qur'an--*Suras and ayats, Use of
رده بندی کنگره	: BP65/3/ر9ن8 1397
رده بندی دیویی	: 297/159
شماره کتابشناسی ملی	: 5155640

انتشارات عصر کنکاش

◀ عنوان کتاب:	نکات قرآنی،جلد1
◀ مولف:	مسعود ریاعی
◀ صفحه آرا:	واحد تولید عصر کنکاش
◀ طرح جلد:	آتلیه عصر کنکاش
◀ چاپخانه و صحافی:	صادق
◀ نوبت چاپ:	اول
◀ شمارگان:	1000نسخه
◀ قیمت:	15000 تومان
◀ نشانی:	تهران - میدان انقلاب - ابتدای کارگر شمالی - ابتدای خیابان فرصت شیرازی - پلاک 19
◀آدرس الکترونیکی:	www.asrekankash.ir
پست الکترونیکی:	asrekankash@gmail.com
◀ تلفن:	66568350-66595008-22901015
◀ سال چاپ	1397

فهرست کتاب

"قرآن کتابی اسراری است"

مقدمه:

برای سالک، فهم یک آیه همان چیزی نیست که برای عامه است. برای او هر آیه همچون یک راز است که باید گشوده شود. او نه تنها به معنای ظاهری آیات توجه دارد بلکه به پیوند کلمات، اصوات، حرکات، شماره ی آیات و حتی نقاشی حروف نیز توجه دارد. چنین کسی هر بار که قرآن را می گشاید، از هر جایش که بگشاید، خود را در برابر آگاهیِ پیچیده در اسراری می یابد که با توجه به ظرف زمان و مکان و حال، باید روح آن را به تسلیم دریافت نماید. او هر بار خود را نه مقابل جوهری بر روی کاغذ، که در برابر وجودی زنده و آگاه می یابد که با هر آیه و هر کلمه اش، به جهانی دگر اشاره می کند و به لایه ی دیگری از آگاهی فرا می خوانَد. گاه در میان آیاتی که به ظاهر اشاره به جهنمی سوزان است، بهشت هایی پنهان می بیند که چون الماسی در آن غوغا مستور گشته اند. به تمثیل همچون آتشی که ابراهیم خلیل(ع) را در آن فرو افکندند و او جز گلستان چیز دیگری ندید! گاه در یک آیه عدد یا اعدادی نمایان می شوند که وقتی در معادله ی دقیقشان قرار گیرند، راهگشای فهم آیه ی دیگری است و راز دیگری را می گشاید. و گاه است که سیر حرکاتِ حروف (فتحه و کسره و ضمّه و سکون) در یک آیه، از روند فراز و فرود یک

ماجرا خبر می دهند و آگاهت می سازند. و گاه است که معانی معکوس رخ می نمایند ... و اینها نه به علم و درس و بحث و مدرسه است، که به لطف ربّ و به کشف است، به دل دادن و تسلیم بودن به خدای رحمانی است که خود یگانه معلم قرآن است "الرَّحمَن عَلَمَ القُرآنَ"... ای دوست، قرآن کریم، نه فقط آن ظاهری است که می بینی و یا شنیده ای، آن یک کتاب اسراری، زنده، پویا و مملو از آگاهی های اعجاب انگیز و کارآمد است که از دسترس اغیار و راهزنان دورش داشته اند. و حق هم همین بوده است ... قرآن، عزیز من است و به تمامی آیاتش ظنّ نیکو دارم، تمامش خیر است حتی آیات به ظاهر آتشین اش. فکرت را بِشُوی که به یقین می گویم هیچ آیه ی بدون خیری در او نمی یابی. تمامی اش یک حکمت ناب، یک رحمت بزرگ و یک دُرّ مستور است. و جز این هم نمی تواند باشد زیرا نازل شده از سوی ذاتی است که خود سرشار از محبت و رحمانیّت و رحیمیّت است. قرآن، نه کتاب خشونت است، نه کتاب سلطه جویی بر این و آن است، و نه کتابی مرده و بی روح. قرآن کریم، کتاب سلوک است، برنامه نجات از شرّ نفس شیطانی است.

1- رازنوشدن

قرآن می فرماید؛ "وَ ثِیابَکَ فَطَهِّر[1]" (جامه ات را پاکیزه کن). این جامه، این پوشش، فقط لباسی از جنس پارچه نیست تا صرفا به آن مشغول شوی، بلکه در وجهی سالکانه، هر کالبدی از تو را شامل می شود. تو پیچیده در کالبدهای مختلفی. کالبدهای جسمی، عاطفی، ذهنی، و روحی از این جمله اند. برای نیل به "حقیقت"، باید تمامی این کالبدهایت که هر کدام به مثابه جامه ای تو را پوشانده اند، پاکیزه گردند. زیرا سلوک، یک هجرت از ناپاکی به پاکی، از ظلمت به نور، و از جهل به آگاهی است. در این روند، باید احساسات ناپاک، ذهنیات مخرّب و بی اساس، و روحِ آلوده به مادیات، تطهیر شوند. چه بدون این تطهیر سالکانه، راهی به عروج نخواهد بود.

---

[1]-مدثر،4

2-تجلّیات بزرگ حق

در آیات، "قُل اَعُوذُ بِرَبِّ النّاسِ، مَلِکِ النّاسِ، اِلهِ النّاسِ[1]"(بگو؛ پناه می برم به پروردگار مردمان، پادشاه مردمان، خدای مردمان)، اینها سه خدا نیستند، بلکه یک ربّ در سه تجلّی اند. عالَم را یک نیروی واحد، فرمان می رانَد، اگرچه جلوه های متنوع به خود بگیرد. پادشاهِ هستی، هر لباسی که به تن کند، باز همان پادشاه است. خداوند در این آیات، وجهی در آفرینش و ربوبیّت، وجهی در تدبیر و حکومت، و وجهی در عشق و الوهیّت را اشاره دارد. سالک با تسلیم به چنین جریان کامل، زنده و کارآمدی، خود را از ظلمت و رنج، رهانده، و به خانه ی امن ازلی خویش می رساند.

3-چهره حقیقی

وقتی موسی(ع) به فرمان خداوند، عصایش را می افکند و آن چون ماری بزرگ می گردد، این به ما می فهماند که جهان و پدیده هایش، صورت و سیرتی دگر نیز دارند. و پدیده ها فقط آن چیزی نیستند که می پنداری. به واقع جهان را توصیفات بی شمار است اما ذهنِ بشر فقط به یک توصیف چسبیده است. به گفته ی قرآن، در قیامت، مردمان به چهره هایشان محشور می شوند. "نَحشُرُهُم یَومَ القِیامهِ عَلَی وُجُوهِهِم[2]". و این اشاره به چهره های حقیقی آنهاست نه ظاهری که اکنون دارند. چهره

---

[1] ناس،1و2
[2] اسرا،97

هایی که گاه بسیار هولناکتر از این چهره های نقاب زده و ظاهرالصلاح است. در این میان، تنها سالک واصِل است که فقط یک چهرهٔ خداگونه دارد، زیرا او از همینجا با سلوکش تمامی چهره های دروغین را از خود زدوده و به دور انداخته است.

4- ذکربا‌عمل

هر ذکری را عملی است متناسب با آن. عملِ ذکر "بسم الله الرحمن الرحیم"، بخشنده و مهربان بودن است. جز این باشد ذکرت از زبان فراتر نرفته است. عملِ ذکر "فتاح"، گره گشایی از کار خلق خداست. جز این باشد ذکرت از زبان فراتر نرفته است. عملِ ذکر "علیم"، آگاهی بخشی به طالبان آن است ... عملِ ذکر "رزاق"، رزق رسانی به دیگران است ... عملِ ذکر "لا اله الا الله"، یگانه گویی، یگانه اندیشی و یگانه بینی است ... عملِ ذکر "الله اکبر"، توجه از غیر بریدن و روی سوی آن ناشناختنیِ لایتناهی داشتن است. جز این باشد ذکرت از زبان فراتر نرفته است. چه "اِلیهِ یَصعَدُ الکَلِمُ الطَّیِّبُ و العَمَلُ الصّالِحُ یَرفَعُهُ[1]" (کلمات پاکیزه به سوی او صعود می کنند و این "عمل صالح" است که آنها را عروج می بخشد!). تو با ذکرِ بی عمل به جایی نخواهی رسید. ذکرت را در دیگ عمل بجوشان. بگذار "ذکر" چنان در تو جاری شود تا تمام وجودت تجلّی آن ذکر گردد. چه خداوند، اسماءش را برای بندگانش گذاشته است. آنها را واژه مپندار، که زنده اند و از بالاترین ارتعاشات باطنی برخوردارند. همراه با ذکرت، به مفاهیم خیرشان عمل کن. عمل به اذکار، تقدیم برکات شان

[1] فاطر،10

است به دیگران. و اینگونه است که تو خود بیش از پیش از آنها پُر خواهی شد. این یک قاعده ی اصیل باطنی است. قدرش را بدان.

5- باغبان الهی ات را دریاب

قرآن می فرماید؛ "و آتاکُم مِن کُلِّ ما سَاَلتُمُوهُ[1]"(از هر آنچه که خواسته اید به شما عطا کرده است!)، شاید بپرسی؛ خوب پس کو؟! کجاست؟! آن چون دانه ای در وجودت کاشته شده است. دانه ای که خود کل است و چیزی کم ندارد. چونان هسته ی انگوری که خود یک تاکستان تمام است و چون دانه ی اناری، که بالقوه انارستان است. تو برخوردار از "کلمه"ی خویشی. دانه ای "زنده، کامل و مستعد" که در انتظار شکوفایی و ثمر دهی است. اگر باغبانی نمی دانی، باغبان الهی را بیاب. آنگاه در خواهی یافت که چه عظمتی در وجودت نهاده اند.

6- وسوسه قدرت

منشاء تمام بدبختی های بشر را میتوان در این جمله شیطان در قرآن جست؛ "یا آدَم هَل اَدُلُّکَ عَلَی شَجَرَهِ الخُلدِ و مُلکٍ لا یُبلَی[2]"(ای آدم! میخواهی تو را به درخت جاودانگی و فرمانروایی زوال ناپذیر ره بنمایم؟!). وسوسه ی قدرت، آن هم در لباس جاودانگی، تیر کاری شیطان بود که به هدف خورد. هنوز هم به هدف می خورد. و در هر عصری جمعی را از بهشتِ تسلیم بیرون میراند. جهان امروز بشدت بیمار از این سم مهلک

[1] ابراهیم، 34
[2] طه، 120



شیطانی است. وسوسه ای که تا هست، جهان روی آرامش نخواهد دید و جهانیان بهشت گمشده را نخواهند یافت.

7- آن که واسط بین زمین و آسمان است، انسان است.

قرآن در آیاتی چند به سه قلمرو از وجود اشاره دارد. الف)"آسمان" ب)"زمین" ج)"ما بَینَهُما[1]"، [یعنی آنچه که بین آنهاست]. "انسانٌ بِما هُوَ انسانٌ"، همان چیزی است که بین آنهاست. پایش بر زمین و سرش بر آسمان است. چنین کسی در واقع رابط بین آسمان و زمین است. اگر آسمان اشاره به عالَم معقول و زمین به عالَم محسوس است، "انسان"، حلقه ی واسط بین این دو است. این دو، در وجود انسان است که به هم می رسند، که ازدواج می کنند، که به وحدت می رسند. یکی چون روح، از فرازش نزول می یابد، و دیگری چون چشمه ای از زیر پایش به فراز می رود، و آنگاه در "قلب"اش که در وسط است، تلاقی می کنند. "قلب"، مرکز اتصال این دو نیروی هستی ساز است. یک رابط حیاتی است. مترجمی بزرگ است که کلام آسمان را برای زمین، و درخواست های زمین را به آسمان انتقال می دهد. بدون این "انسان"، عالَم مجرّد با عالَم مرکّب، ارتباطی حیاتی و آگاهانه نخواهند داشت. چه سنخیتی میانشان وجود ندارد. برای آنکه روح، مادیّت را حیات و جنبندگی بخشد، به چنین "نفسِ واسطی" نیازمند است. این حلقه ی واسط، این "مَا بَینَهُما"،

---

[1] انبیا، 16

وجودش لازم و ضروری است. در باره ی زمین و آسمان قلمفرسایی های زیادی صورت پذیرفته، اما در باره ی "ما بَینَهما"، قلیلی به عمق رفته اند. این "ما بَینَهمُا"، میوۀ هستی و غایت آن است. چنین "انسان کامل"ی همه چیز است، هم صراط است و هم میزان. بهشت، وجود متصل به "مطلق" اوست. زیرا او خود عالمَ کبیر است و اصل هر چیزی در وجود او، و از وجود اوست که حیات دارد. چه او، مظهر جمیع "اسماء" و پیوندگاهی زنده، مابین آسمان و زمین است.

8- شکرگذار واقعی

"شکر"، یک عمل است، نه حرف. شکرگزار واقعی کسی است که به هر نعمتی، پاسخی عملی می دهد. تصور نکن صرف اینکه بگویی خدا را شکر، و هیچ اقدامی عملی نداشته باشی، شاکر گشته ای. "شاکر" مقامی والاست. از اسماءالله است. و دقیقاً از این روست که می گویم یک عمل است. زیرا کلام خداوند، عین عمل اوست. خداوند در قرآن می فرماید؛"اِعمَلُوا آلَ داوودَ شُکراً و قَلِیلٌ مِن عِبادیَ الشَّکُورُ"[1](ای خاندان داوود، به شکر، "عمل" کنید! که اندکی از بندگان من شاکرند!). عمل به شکر، استفاده ی درست از نعمت، خدمت به خلق خدا، و برخوردار کردنشان است. عمل به شکر، توسعه ی نعمات و برکات الهی است. و اینگونه است که هر نعمت، متناسب با شکرگزاری عملی تو، بیش از پیش

---

[1] سبا،13

می گردد، فزونی یافته و وعده ی الهی "لَأَزِیدَنَّکُم[1]" تحقق می یابد. یک سالک، هر نعمتی را چه مادی و چه معنوی، با بهترین پاسخ عملی پاس می دارد. زیرا چنین خصلتی را از پروردگارش آموخته است. بسیاری تصور کرده اند که این فقط انسان است که باید نسبت به خداوند شاکر و سپاسگزار باشد. ابداً اینطور نیست. خداوند مهربان خود شاکر و قدردان است. چه او اصلِ معرفت و حقیقتِ شکر و سپاس است. محال است کسی خدمتی خالصانه و صادقانه داشته باشد و خداوند نسبت به او شاکر و قدردان نباشد. "شاکر" و "شکور" از اسماء اوست. چنین خدایی هیچ کار خیری را اگرچه کوچک به نظر رسد، بی جواب نمی گذارد. این خصلت ذاتی اوست. "و کانَ اللهُ شاکِراً عَلِیماً[2]". تو اگر شکرگزاری، این شکر اوست که بر تو تابیده است. شکر یک تعامل دوطرفه است. به یاد داشته باش که "شاکر" و "شکور" در قرآن، از آن اسمائی است که بارها به هر دو طرف اطلاق شده است. یعنی هم خالق و هم مخلوق را در بر می گیرد. پس هر سعی و تلاش خالصانه ای که برای خشنودی حق تعالی داشته باشی، بدون تردید موجب سپاس و قدردانی عملی او خواهد بود. "و کانَ سَعیُکُم مَشکُوراً[3]".

---

[1] ابراهیم،7
[2] نسا،147
[3] انسان،22

9- ایمان وعقیده

کسی که بر اساس اعتقادات ایدئولوژیک زندگی کند، سرسخت می شود و عاقبت می شکنند. اما کسی که بر اساس "آگاهیِ زنده" زندگی کند، نرم می شود و شکستنی در کارش نیست. یکی چون "سنگ" است و دیگری چون "آب". و نرمی بر سختی پیروز است. "دین" یک آگاهیِ پویا و زنده است. دین، عقیده نیست، "ایمان" است. عقیده، ذهنی است. ایمان، قلبی است. برای همین است که در قرآن حرف از عقیده نمی بینی، حتی یک آیه هم نمی گوید "اِعتَقِدُوا". آنجا سخن از "ایمان" است "آمِنُوا". و ایمان، آن به آن، بر آن افزوده می شود. زیرا پویاست و این منظر قرآن است."فَزادَهُم اِیماناً[1]"– "فَزادَتهُم اِیماناً[2]"– "لِیَزدادُوا اِیماناً مَعَ اِیمانِهِم[3]" – و به یاد داشته باش که پیامبر(ص) می فرمایند؛ هر که از نرمی و مدارا بی بهره باشد، از "خیر" بهره ای ندارد. "مَن یُحرَمُ الرِّفقَ یُحرَمُ الخَیرَ[4]".

10- عقل فعال

در قرآن به رسولان بسیاری اشاره شده است. رسولانی که همه از یک جنس نیستند، متنوع و متعددند. هر کدام نوع و جنس و ماموریت خاص خود را دارند. برخی از جنس ملائکه اند و برخی از جنس مردم، "مِنَ

[1] آل عمران،173
[2] توبه،121
[3] فتح،4
[4] اصول کافی، ج 2، ص 119

المَلائِکَةِ رُسُلاً و مِنَ النّاسِ[1]". برخی جنسیت شان بشری است. از گوشت و پوست و استخوان اند، غذا می خورند و در بازارها راه می روند. برخی از جنس نور اند. غذای شان نورانی است. اهل خوردن گوساله ی بریان شده ی ابراهیم(ع) نیستند! از جنس انرژی لطیف اند. با این همه، هر کدام دارای مراتب و درجات خویش اند. و وجودشان متناسب با نوع ماموریتشان در هستی است ... در این میان رسولی است نورانی که در عمق وجود آدمی است. میتوانی نام آن را "عقل فعال" بگذاری. هنگامیکه قرآن می فرماید؛"جاءَکُم رَسُولٌ مِن عِندِالله[2]..."(رسولی از نزد خدا، به سوی تان آمد...!)، و در آیه ای دیگر می فرماید؛ "خداوند، میان آدمی و قلبش است"، "واعلَمُوا اَنَّ اللهَ یَحُولُ بَینَ المَرءِ و قَلبِهِ[3]"، این به ما می فهماند که این "رسول" [که از فرط عظمت به سیاق "نکره" آمده]، از عمق وجود خودت، بسویت می آید. زیرا طبق نص صریح قرآن؛ این رسول از "نزد خدا" می آید و خداوند، خود نزد قلب بنده ی مؤمن اش است. " قَلبُ المُؤمنِ عَرشُ الرَّحمنِ". این نکته مؤید آن است که چنین روندی کاملاً درونی و باطنی است. یک سالک، تمام تلاشش این است که با سلوکش، به این رسول، به این نور، به این عقل فعال، و در یک کلام به چشمه ی خویش واصِل شود و مستقیماً از آگاهیها و توانمندیهای آن

---

[1] حج،75
[2] بقره،101
[3] انفال،24

بهره مند گردد. ای دوست، برخورداری از این "رسول نورانی"، نگاهت را به جهان عوض می کند و دیگر آن کسی نخواهی بود که قبلاً بوده ای. پس فرصت با او بودن را از دست مده. درست است که این رسول، از نزد خدا می آید، و هدیه ی اوست، اما اگر ما آماده ی دریافتش نباشیم، از دستش می دهیم و به ظلمات بیشتری فرو می رویم. برای دریافت آن، باید از پوسته ی ذهنت بدر آیی. برداشت ها، قضاوت ها و دانسته های ناقصت را که مانع وصل اند، بدور بریزی و "تسلیم محض" شوی.

11-حقیقت دین

اسلام، که همان تسلیم به "حق" است، یک دین جهانی و تمام است و نیاز به فرقه و فرقه گرایی ندارد. قرآن بر فرقه گرایی مهر باطل زده است و صریحاً می فرماید؛ "و لا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ[1]"(در دین فرقه فرقه نشوید!). یک دین جهانی، وحدت جهانی را پاس می دارد. چون راه بزرگی است که برای همه جا دارد. و دقیقاً از این روست که "لِيُظهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ[2]" محقق می شود. زیرا "راه بزرگ" دارای چنان ظرفیتی است که همه را به نیکی در خود می پذیرد و وحدت می بخشد. به یگانگی نائل و از رنج چندگانگی رهایی می بخشد. تسلیم به حق، همان راه بزرگ است که منطبق بر فطرت همه ی جهانیان است. چه همه فطرتاً، "حق" را می ستایند و راستی و درستی را ارج می نهند. و قلباً می دانند که وحدت و یگانگی، به معنای رشد و تعالی، و پراکندگی و چند پارگی، به معنای فرو

---

[1] شوری،13
[2] توبه،33

رفتن در رنج و تاریکی بیشتر است. و جهان آخرالامر به سوی چنین وحدت زیبا و لطیف و نجات بخشی، سیر خواهد نمود. وحدتی که بر اساس زور و سلطه نیست، بر اساس عشق و خردمندی و آزادگی است. وحدتی که به معنای حذف دیگران نیست، به معنای پذیرش دیگران است. و این یعنی "حقیقت"، آغوشش را برای همگان باز کرده است. در چنین کیفیتی است که به قول قرآن، زمین به نور پروردگارش، روشن شده، به "اشراق" خواهد رسید! "و اَشرَقَتِ الاَرضُ بِنُورِ رَبّها[1]". زیرا نور پروردگار، یک نور جهانی و همه گیر است و تمام عالَم را شامل محبت خویش می کند. انسانهای به اشراق رسیده، برخوردار از چنین نوری اند و از همین روست که وجودشان در "صلح کل" است. پس دوست بداریم و دوست داشتن را تعلیم دهیم که این دوست داشتن، "دوست" را داشتن است. زندگی را پاس داشتن است. چه "حیات طیبه" جز با دوست داشتن و مهرورزی به مخلوقات خداوند، محقق نمی شود. و به قول امام جعفر صادق(ع):" هَلِ الدِّینُ اِلّا الحُبّ[2]؟!" (آیا دین جز محبت و مهرورزی است؟!)

12- دیدن سالکانه

در قصه ی سلیمان(ع) و "ملکه سبأ" که در سوره "نمل" آمده است، نکته ای قابل تعمق وجود دارد. و آن اهمیت برخورداری از "دیدن" است. یک نگاه واقعی و درست داشتن است. اگر سلیمان را رمز "روح" بگیری و

---

[1] زمر،69

[2] میزان الحکمۀ : 2 / 164

ملکه را "نفس"، این نفس زمانی می تواند با روح به وحدت رسد که به مرحله ای از رشد و "شناخت" نائل شده باشد. برای همین سلیمان، دو امتحان برای ملکه برپا می کند تا از میزان معرفتش آگاه شود. یکی آنکه تختش را دگرگون می کند تا ببیند تختش را باز می شناسد یا نه! دیگر آنکه او را به بارگاهی می کشاند که کف آن از ماده ای کاملا براق و صیقلی است! در امتحان اول با تردید جواب درست را می دهد اما در امتحان دوم یکضرب مردود می شود. زیرا تصور می کند بر سطح بارگاه، لایه ای از آب است! اما این مردود شدن، به نفع او تمام می شود زیرا "نفس" به برداشت اشتباه خود پی می بَرَد. و همین رسیدن به عجز است که باعث "تسلیم" او می شود و می گوید؛ "اَسلَمتُ مَعَ سُلَیمانَ لِلّهِ رَبِّ العالَمینَ[1]"(همراه با سلیمان، تسلیم پروردگار جهانیان شدم). و این درس بزرگی برای همه ی ماست. زیرا ما نیز پر از نگاه ها و برداشت های توهّمی هستیم. نگاه ها و برداشت های ذهنی ما، از این جهان، غالباً غیر واقعی و اشتباه است. شرطی شده اند. ما خیال می کنیم که درست می بینیم. ما هنوز دیدن را نیاموخته ایم. و تا وقتی برای این نگاه ها و برداشت هایمان، اصالت قائل باشیم هرگز نمی توانیم همراه خوبی برای"روح" باشیم و از آگاهی هایش بهره مند شویم. دریاب نکته را! یک سالک آن به آن از برداشتها و قضاوت های ذهنی و نفسانی اش دست می شوید، زیرا چنین کسی همراهی با روح الهی را طالب است. قصه ی همراهی موسی(ع) با خضر(ع) نیز چنین درسی در مغز آن نهفته است.

[1] نمل،44

بدان تنها با "تسلیم" است که نگاهت درست و واقعی می شود. نگاهی که خالی از انگیزه ها و برداشتهای نفسانی است.

13-حکمت عملی

وقتی که در قرآن، تخت "ملکه سبأ" را در یک چشم بهم زدن، نزد سلیمان(ع) حاضر می کنند، این کار نه محال عقلی است و نه محال علمی. امروزه فیزیک مدرن بر این باور است که "کرم چاله" ها، معبرهای ورود به زمان و مکان دیگرند. چنانچه بتوانند این کرمچاله ها را بیابند و یا ایجاد کنند، زمان و مکان شکسته شده و امر جابجایی، شدنی است و قوانین عادی فیزیک نیز مانع از این کار نمی باشد. اما این از منظر فیزیکدانان هنوز یک تئوری است، لکن از منظر اولیاء خدا، یک حکمت عملی است. برخی تصور کرده اند که جابجایی تخت ملکه سبأ، یک معجزه، و خارج از قواعد علمی است. چنین تصوری خلاف نظر قرآن است. چه قرآن آن را علمی می داند. زیرا کسی که این کار را می کند یکی از مشاوران سلیمان است، کسیکه از برخی از قواعد "علم کتاب" آگاه است. به آیه دقت کنید؛" قالَ الَّذی عِندَهُ عِلمٌ مِنَ الکِتابِ أنَا ءاتِیکَ بِهِ قَبلَ اَن یَرتَدَّ اِلَیکَ طَرفُکَ"(آنکه نزد او "علمی" از کتاب بود، گفت؛ من آن تخت را برایت می آورم قبل از آنکه چشم بر هم زنی!). در آیه دقیقاً به "علم" اشاره شده است. این یک کار علمی است. از منظری کلید "کرمچاله" حقیقی یا معبر ورودی به زمانها و مکان های دیگر، در عمق وجود خودِ آدمی نهفته است، قدرت "روح" ایجادکننده ی آن است. اکنون بیش از پیش بر این باورم که صاحبان روح های بزرگ، توانایی

ایجاد این معابر را دارند. و این کاری است که از ما انسانهای عادی و اسیر ذهن، ساخته نیست بلکه از اولیاء خدا بر می آید. همانها که بهره علمی از کتاب الهی دارند.

14- هرچه بخواهی

"شما چیزی را نمی خواهید مگر آنچه را که خدا خواسته است". ما همواره در قبضه ی قدرت اوئیم. و این به معنای جبر نیست، دقت کن، بلکه بدان مفهوم است که خداوند در تمامی حوزه های وجودی ما، حضوری آگاهانه و مقتدرانه دارد. او "خالِقُ کُلِّ شَیء" است. چه می خواهی؟! هر چه بخواهی، او در خواست تو پنهان است. از کدام طرف می خواهی بروی؟! از هر طرف که بروی، او خالق همان کیفیت است. توجه به چه داری؟! او پیش از نگاه تو، آنجاست. چه فکر می کنی؟! هر چه فکر کنی، او محیط بر اندیشه ی توست. این یعنی از دایره ی حکم او فراری نیست. زیرا او مطلق و لایتناهی است. تمامی هستی و راه هایش از آن اوست. اختیار تو تنها در انتخاب این راه هاست. همین. و دقیقاً از این منظر است که مسئولی. تو خالق راه ها نیستی، تو مسئول انتخاب خویشی. و هر راهی قیمتی دارد. بهترین راهها، راه پاکی است. راه بی تعلقی و بی خواهشی است. و در یک کلام راه "تقوی" است. راه گذر کردن و گذشت داشتن است. راه "مغفرت" است. چه "هُوَ اَهلُ التَّقوی وَ اَهلُ المَغفِرَةِ[1]"(او خود، اهل تقوی و اهل مغفرت است!)

---

[1] مدثر،56

15-تمنای موت

"تمنای موت"، امتحان بزرگ خداست. شرط حضرت دوست، برای دوستی با اوست. و این همان چالش بزرگی است که هر سالکی بی تردید با آن روبرو می شود. چه سالک تا این امتحان را پشت سر نگذارد، سالک حق نمی شود. زیرا جز این راهی به وصل نیست. خطاب "فَتَمَنَّوا المَوتَ اِن کُنتُم صادِقِینَ[1]" (اگر در ادعایتان صادقید پس موت را تمنا کنید!)، خطابی به همه مدعیان عشق به خدای رحمن است. و این "موتی اختیاری" است. مرگ منیّت است. تقدیم وجود است به معشوق، به رب الارباب. وقتی سالکی راستین، چنین آیه ای را در خطاب با خویش بیند، بیدرنگ تمام وجودش دعا می شود که؛ "الهی، با آنکه ادعایی در کار نیست، تسلیم وار این موت حیات بخش را با روح و جانم تمنا می کنم و خود را در اختیار تو می نَهَم، چه این تویی که حقیقتِ حیاتی و سرچشمه نیکی ها.

عَلَی الاَسف بسیاری با جهالت خویش تصور کرده اند که این تمنای موت، چالش دیگران است و امتحان ایشان نیست! پنداشته اند اگر این موت زندگی بخش را تمنا نکنند، از چنگ مرگ فرار کرده اند. حال آنکه آن"موت اضطراریِ" خفت بار، به ناگاه ملاقاتشان خواهد کرد. "قُلْ اِنَّ

[1] جمعه،6وبقره94

المَوتَ الَّذِی تَفِرُّونَ مِنهُ فَاِنَّهُ مُلاقِیکُم[1]“(بگو؛ آن مرگی که شما همواره از آن فرار می کنید، بی تردید با شما روبرو خواهد شد!) بدون شک آنها که وجودشان پر از خواهش و آرزو و دنیادوستی است، و دستاوردشان جز حرص و طمع و داشتن بیشتر نیست، اهل تمنای ”موت اختیاری“ نیستند. اینان قربانیان ”موت اضطراری“ اند. و چه غافلانه فرصت این موهبت بزرگ را با حماقت خویش از دست می دهند. همچنانکه در طول تاریخ از دست داده اند. ”و لا یَتَمَنَّونَهُ اَبَداً بِمَا قَدَّمَت اَیدِیهِم[2]“!

16- همه چیز زنده است.

جهان، جاندار است. جهان را به ”جاندار“ و ”بی جان“ تقسیم نکن. کاری را که فیزیولوژیست ها می کنند، مرتکب نشو. آنها بدنبال تعریف ”حیات“اند و هنوز که هنوز است ناموفق و حیران و سرگشته اند. زیرا حیات، مطلق است و مطلق، تعریف ناپذیر است. هر آنچه که می بینی از سنگ و گیاه گرفته تا حیوان و انسان و زمین و آسمان و حتی مادون و مافوق آنها، برخوردار از حیات اند. منتها این ”حیات“، از اسفل تا به اعلی، مراتبی دارد که بر اساس استعداد و قابلیت هر چیز به ظهور می رسد. ”حیات“ همه را در بر گرفته است. وقتی ”حیّ مطلق“ دست به خلق بزند، آن خلق ”حیات“ گرفته است. تماس با ”حیّ“ معنایش همین است. حیّ نامحدود، حیاتِ نامحدود دارد.“رَبُّنَا الّذِی اَعطی کُلَّ شَیءٍ خَلقَهُ ثُمَّ

---

[1] جمعه،8

[2] جمعه،7

هَدی"(پروردگار ما کسی است که هر آنچه مخلوقش نیاز داشت بدو عطا نمود و سپس هدایتش کرد). بدون شک هر چه که ظهور پیدا کرده، رتبه ای از حیات دارد. جز این باشد سخن از هدایت شان بی معناست. بالاترین رتبه حیات، از آنِ "انسان کامل" است. چنین کسی مظهر جمیع اسماء است. حال آنکه هر پدیده ی دیگری از این کیفیت متعالی برخوردار نیست. آنها در راه رُشدند. یک سالک حق، رو سوی انسان کامل دارد. زیرا خواهان وصل به سرچشمه ی حیات است. و دقیقاً از این روست که نگاهش به جهان، یک نگاهِ زنده است. چه آیات خدای زنده، نمی تواند مرده باشد. آنچه که قصد بیانش را دارم این است؛ هنگامی که جهان را یک ارگانیسم زنده بدانی، لاجرم از نیروهای ناب آن بهره مند خواهی شد. اما زمانی که بخش هایی از این ارگانیسم را مرده بینگاری، خود را با دست خویش از نیروهایشان محروم کرده ای. زیرا میزان برخورداری از "حیات" در نگاه تو شکل می گیرد، و نگاه تو، منبعث از ایمان توست. یک سالک، حیات را در تمامی پدیده ها مشاهده می کند و همه ی پدیده ها را در "انسان کامل"، که مظهر حیات است. لذا نگاهش به عالَم، همواره یک نگاه زنده، پویا و سرشار از محبت است. یک سالک، با میزان قُرب خویش، مرحله به مرحله از حیات بیشتر و کیفی تری برخوردار می شود. آنگاه که از کفر و ناسپاسی دست بشوید و در "ایمان" زنده شود، به واقع از مرحله ی فراترِ حیات بهره مند گشته است. و این ایمان، به قول قرآن، پویا و فزاینده است "فَزادَهُم اِیماناً" .پس مرحله به

مرحله زنده تر می شود. "مَن عَمِلَ صالِحاً مِن ذَکَرٍ اَو اُنثی و هُوَ مؤمِنٌ فَلَنُحیِیَنَّهُ حَیاةً طَیِّبَةً[1] "(هر با ایمانی که عمل نیک داشته باشد چه مرد باشد چه زن، او را به حیاتی پاکیزه، زنده خواهیم کرد)

17- صلح، بهترین است.

قرآن می فرماید؛ "اَلصُّلحُ خَیرٌ" (صلح، بهترین است). و این کلمه عظیمه با مشتقاتش بارها در قرآن آمده است. [صالح، مصلح، صالحه، صالحات، صالحون، یصلح، یصلحون، ...]

آنکه خواهان زندگی است، خواهان "صلح" است. صلح پایه و اساس هستی است. صلح، یک طرفند سیاسی اجتماعی نیست، خودِ زندگی است. زیرا حیات از وحدت و هماهنگی نیروهای هستی ساز به وجود آمده است. بدن تو، با صلح مابین سلولهایت، بدن شده است. با آنکه هر سلولی داستان خود را دارد، اما به نیکی همدیگر را پذیرفته اند. زیرا خواهان زندگی اند. هر خللی در این پیوند، هر خدشه ای در این هماهنگیِ حیاتی، حرکت بسوی مرگ و نابودی است. صلح واقعی، حاصل یک کار قراردادی و ذهنی نیست تا کسی بخواهد آن را به وجود آورد. صلح، از جنس هستی است، هست، فقط باید آن را با ذهنیات مخرب بهم نزد و از آن برخوردار شد. صلح، سرشت زندگی است. ذات آن است. و "عمل صالح"، عملی است که ریشه در "صلح" دارد، به پاس صلح است. هر عملی را "عمل صالح" نمی گویند. صلح و وحدت، شاخصه ی آن است. و آنکه خالی از عمل صالح است، رنگ بهشت را نخواهد دید. زیرا جواز ورود

[1] نحل،97

به آن، "عمل صالح" است. آنکه بدون عمل صالح است، در "حیات طیّبه" زنده نخواهد شد و از آن زندگی پاکیزه بی بهره است، چه "مَن عَمِلَ صالِحاً مِن ذَکَرٍ اَو اُنثَی وَ هُوَ مُؤمِنٌ فَلَنُحیِیَنَّهُ حَیاةً طَیِّبَةً[1]". در قرآن غالباً هر جا سخن از "ایمان" است به نوعی سخن از "عمل صالح" نیز هست. چه ایمان بدون عمل صالح، کجا ایمان است. اینها دو بال پرواز سالک اند. یک سالک راستین، دلها را پیوند می زند و یکپارچه می کند. او اهل تضاد نیست. اهل تفرقه نیست. او برداشت های زهرآگین را به دور انداخته است. پس اهل وحدت است. در "صلح کل" غوطه ور است. در نگاهش نورِ مدارا و ملاطفت متجلّی است. چه در وجودش "عشق به جزء"، جهش به "عشق به کل" کرده است و یکپارچه الهی شده است. نرم است چون آب، و تمام قدرت و تاثیرگذاری اش بخاطر همین نرمی است. چنین کسی نگاهش به جهان سرشار از زندگی است زیرا "صلح، بهترین است". آری آیات خداوند بسیار است اما قرآن به صیغه ی "امر" فرمان می دهد که همواره باید از بهترین آیات خداوند تبعیت کنیم، "وَ اتَّبِعُوا اَحسَنَ ما اُنزِلَ اِلَیکُم مِن رَبِّکُم[2]"(از بهترین آنچه که از سوی پروردگارتان نازل شده، تبعیت کنید!) بسیار خوب، از "صلح" تبعیت می کنیم، چه خود می فرماید؛ "صلح بهترین است". ای دوست، وقتی قرآن می گوید؛ "الصلحُ خَیرٌ[3]" (صلح، خیر است) و در آیه ی دیگری می گوید؛ "واللهُ خیرٌ[4]" (خدا، خیر است)، بفهم که "صلح"، اشاره به ذات خودش است.

---

[1] نحل،97

[2] زمر،55

[3] نسا،128

[4] آل عمران،54

18- بهشت درون

به فرمودۀ قرآن، آنها که به بهشت خویش رسیده اند، آغاز دعایشان "سبحان"، پایان آن "حمد" و میانش "سلام" است! و این است "تحیَّت" و برخورداری از حیات! یک سالک دعا کردن را از این واصلان به بهشتِ خویش می آموزد. به پاکی لایتناهیِ غیر قابل وصف وارد می شود، خود را از حیاتی سرشار از سلامت پُر می کند و با ستایشی عملی از رب العالمین که همان تسلیم بودن به جریان رُبُوبی اش است، آن را به پایان می برد. و سالک خوب می داند که در این روند، ذهن کاملا متوقف و تسلیم است، جز این باشد ورود به حوزه ی "سبحان" منتفی است. حال از این منظر که گفتم این آیه شریفه را بنگر و درسش را بگیر؛ "دَعْوَاهُمْ *فِيهَا سُبْحَانَکَ اللَّهُمَّ* وَتَحِيَّتُهُمْ *فِيهَا سَلَامٌ* وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ"[1](دعایشان در آنجا این است: بار خدایا تو پاک و منزّهی! و زندگی بخشی شان در آنجا، سلام است! و پایان دعایشان الحمدلله رب العالمین است!). پس او با این دعا، به حوزۀ "سبحان" (پاکی مطلق) وارد می شود، از "سلام"، حیات می گیرد، و با "حمد" نور یافته، متجلّی شده، تولدی نوین می یابد.

---

[1] یونس،10

19- تکیه به آتش نکنیم!

" وَ لا تَرکَنُوا اِلَی الَّذِینَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّکُمُ النّارُ وَ ما لَکُم مِن دُونِ اللهِ مِن اَولِیاءَ ثُمَّ لا تُنصَرُونَ[1]"

(به ظالمان تکیه نکنید که آتش بسوزاندتان. شما را جز خدا هیچ دوستی نیست و کس یاریتان نکند!)

میل به ظالم، تکیه به او، تماس با آتش است. ظالم، وجودش ناری است و این "نار" مُسری است. به وجود دیگران سرایت می کند. همچنانکه آتش هر آنچه را که در اطرافش است می بلعد و نابود می کند، ظالم نیز همینگونه است. ظالم نمی تواند پناه کسی باشد. چنین کسی ویرانگر است و فرصت کمالت را بر باد می دهد. و قرآن درست به هدف می زند؛ "شما را جز خدا هیچ دوستی نیست و کس یاریتان نکند". اهل ایمان، بسوی "لطیف" می روند، دل به "لطیف" می بندند و تکیه شان فقط به اوست. تا دیر نشده، هر خطایی که داشته ای، رو سوی تنها بخشنده ی مهربان کن که همو توبه پذیر و کارساز است. چشم امید از همه بِبُر و فقط به او بپیوند. نگران "سیئات" گذشته نباش، چه "حسنات"، تمامی آنها را از بین می برند. و این "اِنَّ الحَسَناتِ یُذهِبنَ السَّیّئاتِ" دقیقاً آیه بعدی است. و راه "حسنات" با توبه ای راستین باز شدنی است. آنگاه که حسنات چون باران ببارند، اثری از سیئات نخواهد ماند و اگر خدا بخواهد

---

[1] هود،11

"ناکرده" می شوند. "ناکردگی" چیزی است و بخشش، چیز دگر. دریاب نکته را.

20- فکرآلوده

"و تَراهُم یَنظُرُون اِلَیک و هُم لا یُبصِرُون"[1]

(می بینی که آنها به تو می نگرند در حالیکه نمی بینند!)

تو هر چیز را آنطور می بینی، که در بارۀ آن فکر می کنی. و این یعنی؛ در واقع تو فکر خود را می بینی، نه آن چیز یا واقعه را. برای اینکه خوب ببینی نباید هنگام دیدن فکر کنی. فکر، دیدن را مخدوش و مه آلود می کند. هنگامی که یک سالک می بیند، درونش خالی از هر دانستگی است. و خود این "دیدن" است که برایش هم آگاهی است و هم عمل. فرق دیدن سالکانه با دیدن عادی همین است. دیگران فکر می کنند که می بینند، حال آنکه نمی بینند. سالک فکر نمی کند و می بیند، پس هر لحظه تمامیت را می بیند. برای اینکه مستقیماً حقیقت را مشاهده کنی، باید فکر و پندار و پیش ذهنی هایت را به دور بریزی و نگاهت را پاک و بی انگیزه کنی. جز این باشد همواره توهّمات و تصورات خودت را خواهی دید، نه حقیقت را.

---

[1] اعراف،198

21- زندان درون

قرآن می فرماید؛"و یَضَعُ عَنهُم اِصرَهُم وَ الاَغلالَ الَّتِی کانَت عَلَیهِم[1]" (و بارهای سنگین آنها و زنجیرهایی که بر ایشان بود را بر می کَنَد!) این همان رهایی از زنجیرهاست. زنجیرهایی که مرغ جان و روحمان را به بند کشیده و ما را محکم به این دنیا بسته اند. زندگیِ غیر سالکانه پر از غل و زنجیر است. زنجیر خواسته ها و آرزوها، زنجیر ترس ها و تعلقات، بی رحمانه ما را چون اسیری هر روزه به این سو و آنسو می کشانند. زنجیرهایی که به قول قرآن سینه هایمان را قفل کرده اند. سینه ای که از اول قرار بود برخوردار از وسعتی لایتناهی باشد. ای دوست! به محض آنکه بندهای اسارت پاره شوند "و نَزَعنا ما فِی صُدُورِهِم مِن غِلٍّ[2]". (و سینه هاشان را از بند تعلق رها کنیم!)، دگر اسیر و نگران روزمره نخواهی بود. زنده هستی، اما نه مثل قبل. تو از نور تسلیم و توکل تغذیه می شوی. از سینه ی رهایی می نوشی. زیرا زنجیرهای ذهنِ منیّت ساز از هم گسسته شده اند. و تو رسته ای. "و اُولئکَ هُمُ المُفلِحُون[3]" (و اینانند رستگاران!). این هدف نهایی قرآن است "و نَزَعنا ما فِی صُدُورِهِم مِن غِلٍّ تَجرِی مِن تَحتِهِمُ الاَنهارُ[4]". (و هر بند تعلقی را از سینه هاشان بر کندیم و اکنون نهرها از زیر پایشان جاری است!) اینان رهایی یافتگان از زنجیرهای

---

[1]اعراف،157

[2]حجر،47

[3]لقمان،5

[4]اعراف،43

وابستگی ها و دلبستگی هایند که به چشمه خویش رسیده اند. و اکنون برخوردار از نهرهای اسماء الهی اند. و عَلَی الاَسَف در این روزگاران جز اندک سالکان فرهیخته کسی خواهان راستین این رهایی مقدس نیست. "و قَلِیلٌ مِنَ الآخِرِینَ[1]"! ای دوست، برای اینکه از دنیا باشی، باید به زنجیر باشی! اما اگر در زنجیر نباشی، باز در دنیا هستی اما از آنِ دنیا نیستی!

22- شنوای دانا

قرآن، به انواع شنیدن اشاره کرده است. یکی از این شنیدن ها، شنیدن به وسیله ی گوش است که اکثراً فقط همین نوع شنیدن را می شناسند حال آنکه این از ضعیفترین و محدودترین انواع شنیدن است. گاه شنیدن توسط قلب است. قلب است که ارتعاشات را دریافت می کند. قلب نیز دارای قوای مُدرِکه، و برخوردار از قابلیت شنوایی خاص خویش است. اگر کسی قلبش در حجاب غفلت باشد، با آنکه گوشش می شنود اما قلبش کر است و از دریافت آگاهی عاجز است. آنها قلبهایی دارند که با آن نمی شنوند! و نوع دیگر، شنیدنی متعالی است که بدون نیاز به هیچ وسیله ای محقق می شود، و آن شنیدن ذات حق تعالی است که نیازمند هیچ وسیله ای نیست. "و هُوَ السَّمِیعُ العَلِیمُ[2]"(او شنوای داناست!) یک سالک، شنوایی را در خود تقویت می کند. و مرحله به مرحله به

---

[1] واقعه،11

[2] فصلت،41

سوی لطیف می رود. برای آنکه قلبت بشنود، باید ذهنت ساکت باشد. ذهن، همواره ورّاجی ها، برداشتها، و خیالپردازی های خود را دارد و تا متوقف اش نکنی، سیستم شنوایی قلبت بکار نمی افتد. زیرا تاریک اندیشی های ذهن، به دور قلب، چنان حجابی ایجاد می کند که آدمی را از قوای مُدرِکه قلبی اش به ویژه شنوایی آن، محروم می سازد. از اهداف سلوک، رفع این حجاب ها برای برخورداری بیشتر از آگاهیِ زنده است. لطیف ترین نوع شنیدن آن گاه اتفاق می افتد، که هم زبانت، هم ذهنت و هم قلبت، کاملاً در سکوت و آرامش قرار گیرند. این حالت را بی خواهشی و بی آرزویی مطلق، به وجود می آورد. و صرفا در این کیفیت است که تو حقیقت شنیدن را تجربه خواهی کرد. این را شنیدن همه جانبه گویند. یک سالک هر روزه آن را تمرین می کند تا وجودش با این کیفیت آشنا گردد. آنگاه که کاملاً ساکت و پذیرایی، در حال شنیدنی. آنگاه که به ظاهر می شنوی، اما درونت غوغا، و پر از حرف است، شنیدنی در کار نیست. پس آن زمان که بتوانی "سکوت" را بشنوی، با "حقیقت" رابطه برقرار کرده ای و متعاقب آن است که ایمانی راستین وجودت را شعله ور می کند.

23- نوری می خواهم که همواره از آنم باشد.

"لا اُحِبُّ الآفِلینَ[1]"

(من غروب کنندگان را دوست ندارم!)

بی نور شوندگان، به تاریکی روندگان چنگی به دلم نمی زنند، روح و جانم را جذب نمی کنند. نوری می خواهم که همواره از آنم باشد. نوری جاودانه از جنس وجود که از درونم فَوَران زَنَد و تمامیت هستی را در بر گیرد. دیر زمانی است که نورهای موضعی، نورهای لحظه ای و موسمی را رها کرده ام. عجب زیبا می رود این خلیل(ع) خدا. او "آفلین" را دوست ندارد. آفرین. چنین سالکی با قاعده ی "نه این است و نه آن" سیر می کند. او به دام هیچ نوری نمی افتد. زیرا آنچه که او را ارضا می کند، نوری فراتر از ذهن و برداشت های اوست. یک "حنیف" یگانه بینِ یگانه خواه، اینگونه است. تحت هیچ عنوان توجه از "یگانه ی بی همتا" بر نمی گیرد. و نیک می داند که نور الانوار، آن عظمت لایتناهی، از درون اوست که فَوَران می زند. چنین کسی این آیه را به خوبی نوش کرده است؛ "وَاعلَمُوا اَنَّ اللهَ یَحُولُ بَینَ المَرءِ و قَلبِهِ[2]"(بدانید که خدا بین آدمی و قلبش است!)

---

[1] انعام،76

[2] انفال،24

24- مؤمن خوشحال و شادمان است.

برخی تصور کرده اند که آیه "اِنَّ اللهَ لا یُحِبُّ الفَرِحِینَ[1]" به مفهوم آن است که خداوند مطلقاً انسانهای شاد و خوشحال را دوست ندارد. اینطور نیست. این آیه راجع به قارون و قارون صفتان است. همانها که سرمست از ثروت های دنیوی، متکبرانه بر دیگران فخر می فروشند و شادی می کنند. شادیِ اینچنینی است که مورد مذمّت خداست. خداوند خود در آیه ای به اهل ایمان فرمان می دهد که شاد باشند "قُل بِفَضلِ اللهِ و بِرَحمَتِهِ فَبِذلکَ فَلیَفرَحُوا[2]" (بگو؛ به فضل الهی و به رحمتش شادمان باشند). این حیاتی که شامل حالت شده، خود فضل الهی و رحمت اوست. اصلاً مگر می شود کسی با ارحم الراحمین باشد و شاد نباشد؟! با خدا باشد و خوشحال نباشد؟! از موهبت حیات برخوردار باشد و مسرور نباشد؟! این غیر ممکن است. یک سالک حتی آن زمان که غم از دوست رسد، باز خوشحال است، چه از سوی دوست است! یاد دوست است! اصل با سرور و شادمانی است. و این سرور و شادمانی از وجود حضرت دوست است، نه از داشتن ها و نداشتن ها. این اوست که اقیانوس عشق و رحمت است. بدان، جدی ترین آدمها، دورترین شان از خدایند. مگر می شود کسی خدای بخشنده و مهربان و با گذشت را بنده باشد و خوشحال نباشد؟! و این سرور و شادمانی را به دیگران تقدیم نکند؟! "فَرِحِینَ بِما آتاهُمُ اللهُ

---

[1] قصص، 76

[2] یونس، 58

مِن فَضلِهِ[1]". چنین کسانی همواره از فضلی که خداوند عطایشان نموده، شادمانند. و این شادی را انفاق می کنند تا همگان از آن بهره برند. این شادی، شکوفایی است. برون فکنی "نور" است. زیرا "حیات" خود یک جشن بزرگ است و آنچه آن را به عزا مبدل می نماید حماقت وجهالت خود انسان است. پس ممسک نباش، شاد باش و شادی بخش. که چنین بینشی عملاً توسعه ی خداشناسی و خدادوستی است.

25-خوشی وناخوشی

خوشی، در ناخوشی پنهان است. ناخوشی در خوشی مستتر است. همچنانکه جواب، در خودِ سؤال نهفته است. اینها از هم جدا نیستند. "فَاِنَّ مَعَ العُسرِ یُسراً. اِنَّ مَعَ العُسرِ یُسراً[2]" (با هر سختی آسانی است. قطعاً با هر سختی آسانی است). راه حل ها را در خود سختی ها بجوی. جواب ها را از خود سؤال ها استخراج کن. جای دیگری مرو. گنج تو همانجاست. گنج خود را استخراج کن. آگاهی ات را برگیر، آنگاه خواهی دید که از سختی ها عبور کرده ای!

---

[1] آل عمران،170
[2] شرح،5و6



26- ای کسانی که ایمان آورده اید، ایمان بیاورید!

يا اَيُّها الّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا[1]

ای کسانی که با "نفس" تان ایمان آورده اید، اکنون وقت آن است که با "قلب" تان ایمان آورید. ایمان نفسانی یک معامله است چه هنوز پا از منیّت خویش بیرون نگذاشته است. ایمان قلبی، عشق است و تمام وجود را در بر می گیرد. چه این قلب است که "عَرشُ الرَّحمَن" است. ایمان نفسانی، یک طرفند ایدئولوژیک برای برخورداری نفس است. ایمان قلبی، تسلیم محض است و تقدیم وجود. ایمان نفسانی پر از "خواستن" است. ایمان قلبی، جز اراده ی دوست را "نخواستن" است. ایمان نفسانی، عبادت می کند تا از پاداش نصیب بَرَد. ایمان قلبی، عبادت می کند چون دوست شایسته ی آن است. ایمان نفسانی گاه هست و گاه نیست، زیرا هنوز آلوده به شک و تردید است. ایمان قلبی، یکدست خالص است و به رنگ خداست. پس با فهم این آیه شریفه، درهای قلب مان را بگشایم تا نور ایمان حقیقی بدان وارد شود و به مرحله ی فراتری از ایمان، عروج کنیم. این یعنی هجرت از ایمانِ نفسانی، به ایمانِ قلبی، از شک به یقین، از خواستن به بی خواهشی، از سوداگری به ایثار، و از نفس، به قلب که عرشِ رحمن است. و این است صراط مستقیم و راه نجات.

---

[1] نسا،136

27- مرگ اندیشی

"اِنَّکَ مَیِّتٌ و اِنَّهُم لَمَیِّتُونَ"[1]

(تو میرنده ای و آنها نیز قطعاً مردگانند!)

مرگ اندیشی، فکر منفی نیست. اتفاقاً تقویت مثبت اندیشی است. زیرا مثبت اندیشی، ریشه در واقعیت دارد، و مرگ از بارزترین واقعیات این دنیاست. مرگ اندیشی، روح را ورزیده و آن را پرورش می دهد. بسیاری حتی از حرف زدن راجع به مرگ می ترسند و می گویند حرفش را نزن! حرف خوب بزن! حال آنکه آگاهی از مرگ، از خوبترین سخن هاست. زیرا تو باید واقیعات این جهان را بخوبی بشناسی، تا بهترین تعامل را نسبت به آن اتخاذ کنی. و مرگ، بخش مهم زندگی است. یک سالک آنقدر روی مرگ مراقبه می کند تا آن را بفهمد و از آن گذر کند. زیرا فهم هر چیز، باعث عبور از آن است. وقتی بتوانی از آن گذر کنی، دگر مرگ نمی تواند چون یک شکارچی تو را غافلگیر کند. پس بالاجبار هدیه بزرگ تو را خواهد داد. زیرا تو، شجاعانه آن را فهمیده ای. یکی از برکات آن هدیه اینست که در می یابی تو پیش از این مرده بودی! و پس از ملاقات با مرگ است که تازه زنده می شوی! این دنیا جایگاه مردگان است. تاریک و ظلمانی است، پر از سؤال، مملو از نامرادی و رنج، اسیر زمان و گرفتار در بند دوگانگی هاست. آدمی با فهم همین نکته است که از همینجا از آن خلاص و به کیفیت"حیات طیّبه" نائل می شود. کیفیتی که دگر مرگ در

---

[1] زمر،30

آن راه ندارد و آنچه هست، جریان حیات ناب و سیری جاودانه است. بی پرده بگویم؛ از نگاهی سالکانه، "دنیا" تجربه ی مردگی، و "حیات طیّبه"، تجربه ی زندگی است. و سیرِ ما، از مرگ به زندگی، از خواب به بیداری، از ظلمت به نور، از جهل و نافهمی به معرفت و آگاهی، و از غربت و بی کسی به قربت دوستِ جاودانه است. "وَ مَا یَستَوِی الاَحیَاءُ وَ لَا الاَمواتُ[1]" (و زندگان با مردگان برابر نیستند!)

28- تجسم اعمال، امری واقعی است.

"وَ تُکَلِّمُنا اَیدِیهِم وَ تَشهَدُ اَرجُلُهُم بِما کانُوا یَکسِبُونَ[2]"

(دستهایشان با ما سخن می گویند و پاهایشان شهادت می دهند که دستاوردشان چه بوده است!)

تجسم اعمال و زنده بودن اجزاء و سخن گفتنشان، امری خرافی نیست، تشبیه و استعاره هم نیست. واقعی است. وقتی تو برخوردار از حیات باشی، این بدان معناست که اجزاء تو نیز از حیات برخوردار شده اند. وقتی کل زنده است یعنی اجزاء نیز زنده اند. آنها هر کدام بر اساس استعداد و قابلیتشان از حیات بهره مندند و برخوردار از زبان خویش اند. بدن تو، زبان خود را دارد. آنکه خداوند به او بصیرت داده، اگر بخواهد چیزی را بفهمد از ارتعاش زبانِ بدنِ تو همه چیز را خواهد فهمید. چه

[1] فاطر،22
[2] یس،65

سخن گفتن و شنیدن، چیزی جز تبادل آگاهی از طریق ارتعاشات نیست. نه تنها انسان و حیوان و گیاه، بلکه حتی یک دانه ی ریز ماسه نیز زبان خود را دارد و هر لحظه از ارتعاش خویش برخوردار است. پس از فهم زبان مرغان و زبان موران که قرآن بدان اشاره دارد شگفت زده نباش. از این هم جلوتر می روم، حتی جریان فکر تو نیز قابل شنیدن است. چه جریان احساس و عواطف نیز ارتعاش خود را دارد... آنگاه که هر کدام از این زبانها برای دیگری ترجمه شود، خواهی دید که چقدر قابل فهم و واضح است. قرآن می فرماید؛ هر چیزی خداوند را به ستایش تسبیح گوست "وَ اِن مِن شَیْءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمدِه". اما شما این تسبیح را درک نمی کنید زیرا هر چیزی زبان خود را دارد و از ارتعاش وجودیِ خاص خویش برخوردار است. اکنون به سراغ اعمال برویم. اعمال نیز در حوزه ی انرژیِ حیاتی به ظهور می رسند. وقتی انجام شوند، یعنی به واقعیت رسیده اند، و به تعبیری موجودیت یافته اند. اعمال دیروز تو، به ظاهر از چشم تو ناپیداست، اما از بین نرفته است. شکل آن تغییر یافته است. زیرا وجود، از بین نرفتنی است. آن از دیدِ ذهن که اسیر زمان است به خفا می رود و روزی که مجال ظهور بیابد، تجسم یافته، با تو چهره به چهره خواهد شد. آن هم با جسمیتی که برایت قابل درک باشد. بسیاری از ماجراهایی که هر روزه بر آدمی می بارد، بازتاب تجسم یافته ی رفتارها و گفتارهای خود اوست. این روند تجسم اعمال است. تو همواره با اندیشه و اعمال خودت روبرو می شوی. خوب یا بد، از آنِ خود توست. و این عین عدالت

است. پس همواره مراقب اعمالت باش. نگو که تمام شد و رفت! نه، تازه شروع شده است! ای دوست، یک سالک تا زنده است از استغفار و جبران کردن، غافل نمی شود، چه نیک می داند که دعا و استغفار توانایی تغییر اعمال گذشته و حتی تبدیل آن به "حسنات" را دارد. البته گاه نیز "ناکرده" شان می کند!

29- تنها هدایت الهی است که هدایت است.

"هدایت" از منظر قرآن چیز ثابتی نیست که کسی بگوید، هدایت شدم و تمام شد و رفت! هدایت، پویاست. فزاینده است. لحظه به لحظه، روز به روز، و ماجرا به ماجرا بر آن افزوده می شود. قرآن می فرماید؛ "يَزِيدُ اللهُ الَّذِينَ اهتَدُوا هُدَیً[1]" (خداوند بر هدایت کسانی که هدایت شده اند، می افزاید!). هدایت، یک جریان جاودانه بسوی "مطلق" است. یک "راه" است که تمامی ندارد. زیبایی و سرزندگی اش به همین است. و دقیقاً از این روست که پر از آگاهیِ تازه است. هدایت، یک سلوک هیجان انگیز و سرشار از حیات و برخورداری است. یک سالک، آن به آن بر هدایتش افزوده می شود. چه بسا هدایت دیروز او، عین هدایت امروزش نباشد. زیرا او در "راه" است. و رزق دیروزش، رزق امروزش نیست. چه نه تنها زمان و مکان، بلکه ماجراها و انرژی ها نیز همان ماجراها و انرژی های دیروز نیستند. خداوند با ملاک "حال" کار می کند. حتی مفهوم "بُدا" نیز با

[1] مریم،76

"حال" مرتبط است. زیرا هستی تنها در "حال" واقعیت دارد. آنها که فقط به یک برداشت می چسبند و به هدایت خداوند که آن به آن به هستی تزریق می شود، بی توجه اند، از هدایت به دورند. زیرا آنها خود را تسلیم جریان هدایت خداوندی نکرده اند. آنها تسلیم برداشت خویش اند. و ما قرار است که تسلیم خداوند باشیم نه توهّمات خودمان. و خدای زنده، هدایت زنده دارد. قرآن می فرماید؛ اِنَّ هُدَی اللهِ هُوَ الهُدَی[1]" (تنها هدایت الهی است که هدایت است) این بدان معناست که هدایت های غیر الهی، هدایت نیستند، انحراف اند. و قرآن تصریح دارد که هدایت فقط به دست خداست. "وَاللهُ یَهدِی مَن یَشاءُ اِلَی صِراطِ المُستَقِیمِ[2]". حتی به پیامبر(ص) می فرماید؛ "اینطور نیست که هر که را دوست داشته باشی هدایت کنی، بلکه این خداست که هر که را بخواهد هدایت می کند" "اِنَّک لا تَهدِی مَن اَحبَبتَ وَ لکِنَّ اللهَ یَهدِی مَن یَشاءُ[3]". و خدا همان مطلق لایتناهی است که فراتر از زمان و مکان است. و سیر ما همگی بسوی اوست "وَ اِلَی اللهِ المَصِیر[4]". ای دوست، هدایت خداوند سبحان، یک هدایت فزاینده و پویاست و تو با تسلیم محض به او، آن به آن از این هدایت بهره مند می گردی. و با این هدایتِ زنده و حیات بخش، در هیچ موقفی جاخوش نمی کنی، و هیچ جلوه ای تو را پاگیر نمی کند. "اِلَی

[1]بقره،120
[2]یونس،25
[3]قصص،56
[4]فاطر،15

رَبِّکَ المُنتَهی". و بدان؛ "هر که را خدا هدایت کند، همو هدایت شده ی واقعی است" "مَن یَهدِ اللهُ فَهُوَ المُهتَدِی[1]".

30- هرآنچه بسویت مے آید نتیجه اندیشه و اعمال خودتوست.

"اِنَّ اللهَ لا یُغَیِّرُ مَا بِقَومٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأنفُسِهِم[2]"

(خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی دهد مگر آنکه آنها دست بکار تغییر از درونشان شوند!)

در این جهان، هرچه را که می‌بینی، هرچه را که با آن روبرو می‌شوی، بخشی از وجود خودِ توست. چه خوشایندت باشد چه ناخوشایند، هیچ چیز غریبی وجود ندارد. هر چه که باشند بخشی از صفات تجلّی یافته ی خودِ تواَند که اکنون در بیرون جلوه گر شده‌اند. معنای عالَم صغیر که در آن عالَم کبیر سرشته اند، همین است. همه چیز در تو تنیده شده است. موقعیت زندگی ات، زمان و مکانی که در آن بسر می بری، حتی افراد و ماجراهایی که با آنها روبرو می‌شوی، و نیز هر آنچه که در زندگی ات تاثیرگذار است، همه و همه تکه‌هایی از بافت وجودی تو، و اوصاف خودِ توست که ظهور یافته‌اند. حتی هر شخص یا ماجرایی را که بَد و ناخوشایند می‌انگاری، از وجودِ خودت سر برآورده است. صفتی، یا نیتی، یا اندیشه‌ای از اندیشه هایت به تجسم رسیده است. و این کلامی

[1] اعراف،178

[2] رعد،11

احساسی نیست بلکه اصلی است که نزد حکمای الهی، محرز و به اثبات رسیده است. ذهن آنچه را که دریافت می‌کند، نتیجهٔ فرافکنی خودش است. از این منظر هیچ تصادفی وجود ندارد. همه چیز دقیق و حساب شده است. دفتر تقدیرات تو در وجود خودت نهفته است. جایی در بیرون یا در آسمان نیست. آن آسمان که گفته‌اند عمق وجودِ خودِ توست. بدون تردید هر آنچه بسویت می‌آید نتیجهٔ اندیشه و اعمال خود توست. از این رو نه ترس از آنها و نه فرار از آنها، هیچکدام راه حل مناسبی نیست. زیرا انسان از خود نمی‌تواند فرار کند. هر جا که بِرَوی خودت را با خود می‌بری!

راه علاج این است، اگر چیزی در بیرون برایت ناخوشایند است باید مصداق درونیش را که غالباً صفتی از اوصاف خودت است، بیابی و آن را در درون خودت تغییر دهی، تا بیرونت تغییر کند! مبارزه با نمادهای بیرونی، بی آنکه به درون توجه شود، کاری عبث و حماقت آمیز است. هیچ مشکلی حل نمی‌شود بلکه فقط انرژی ارزشمندت از کف می‌رود. برای همین است که اساتید علوم باطنی رغبتی به درمان معلول‌ها ندارند. آنها به درمان علت‌ها راغبند. درمانگری این اساتید از درون است. زیرا نیک می دانند که با تغییر درون، بیرون نیز از آن تبعیت کرده و تغییر می کند. آنچه که بیرون توست، تجلّی یافتهٔ درونیات توست. پس اگر ناخوشایند است باید از درون دست به کار شوی. معنای "حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأنفُسِهِم" همین است. برای اینکار باید علم "مصداق یابی" را بیاموزی.

یعنی ما به إزای امور بیرونی را در درون بیابی. یعنی بفهمی این شخص یا این ماجرا که اکنون با تو روبرو شده است کدام بخش وجودیِ تو، و یا کدامیک از اوصاف توست. اگر نکته را بگیری ماجرا به بهترین شکل حل شدنی است. پس لازم نیست به زمین و زمان ناسزا بگویی که این دیگر چه مصیبتی است، ریشهٔ ماجرا را در درون خود بیاب. این مصداق‌یابی نوعی "علم المیزان" است که هر کس از آن باخبر نیست. ممارست می خواهد. مهم این اصطلاحات نیستند بلکه مهم دریافت تو از حقیقت مطلب است. اگر همواره افراد طماع بسویت می‌آیند، این به سبب وجودِ طمعی است که در خود توست. این اصل قانون هماهنگی است. اگر همواره با افراد مغرور روبرو می شوی، این به سبب غروری است که در خودِ توست. همجنس همجنس را می‌رباید. مثالی دگر میزنم: اگر امور تو همواره به سختی پیش می‌رود، یا به سختی می‌توانی چیزی را بدست آوری، ما به إزای درونی آن می‌تواند این صفت باشد که به سختی هم از دست می‌دهی. یعنی حاضر به انفاق و گذشت نیستی. حاضر نیستی جایی را برای بدست آوردن چیز دیگر خالی کنی. به تعبیری ظریف تر همواره از دست دادن را ضرر می‌انگاری. حال آنکه از دست دادن ضرر نیست. خالی کردن جا برای دستاوردهای دیگر است. زیرا ظرفیت وجودی بشر در این دنیا محدود است. و این بده و بستان‌ها کاملا ضروری است. مثل دم و بازدم است. آنکه فقط دست بگیر دارد، جلوی جریان زندگی را سد کرده است. و هر که جریان زندگی اش را با اوصاف خود

سد کند، خود را از برکات آن محروم کرده است. برای از بین بردن سختیِ بیرون، باید ابتدا سختی درون خودت را زایل کنی. آنگاه که نرم شدی خواهی دید که ماجراهایی که بسویت می‌آیند نرم و دلپذیرند. بدان، هر تغییری بدون تغییر نگاهِ درون، ناکامل و صوری و حتی گاه مخرب است.

31- نه‌خواستن، ونه‌نخواستن

آنان که خدا را یافته اند، "چیز"ی نمی خواهند. آنان که "چیز"ی می خواهند، هنوز خدا را نیافته اند. زیرا آنکه خدا را دارد، اصل را دارد و آنکه اصل را دارد تمام هستی مسخّر اوست. پس به چیزش احتیاج نیست. چنین کسانی برتری شان بخاطر داشتن چیزهای بسیار نیست. برتری شان به برکت وجود خود خداوند است. و این است معنای "اَنتُم الاَعلَونَ وَ اللهُ مَعَکُم[1]" (شما برترین هستید زیرا خدا با شماست!) پس آنگاه که نزد خدای رحمن اند، در سکوتی اعجاب انگیز بسر می برند، و هیچ سخنی به درخواست نمی گویند مگر آنگاه که خداوند خود اذن شان دهد "لا یَتَکَلَّمُونَ اِلّا مَن اَذِنَ لَهُ الرَّحمنُ[2]"، که در این صورت نیز باز سخن شان خدایی است و جز به حق نمی گویند.

---

[1] محمد،35

[2] نباء،38

32 - شماروزی دهنده‌ی کسی نیستید.

"وَ مَن لَستُم بِرازِقِینَ[1]"(شما روزی دهنده ی کسی نیستید!)

هر که به این جهان پا گذاشته است، خداوند رزقش را پیشاپیش مهیا نموده است. لیکن فرقی که هست این است که برخی تن به اسارت این و آن می دهند و رزق شان را با ذلّت می خورند! برخی انتظار می خورند چه همواره خود را به آینده حواله می دهند! و جمعی نقد و با عزّت می خورند و غم به دل راه نمی دهند، و اینان متوکّلین اند. "وَ عَلَی اللهِ فَلیَتَوَکَّلِ المُتَوَکِّلُونَ[2]".

ای دوست! هیچکس توانایی جلوگیری از رزق خداداده ی تو را ندارد، پس سخن قرآن را گوش کن و خود را اسیر و بنده ی این و آن نکن. آزاده باش و به آزادی خدا داده ات، حرمت گذار. "اِنَّ الَّذِینَ تَعبُدُونَ مِن دُونِ اللهِ لا یَملِکُونَ لَکُم رِزقاً فَابتَغُوا عِندَ اللهِ الرِّزقَ وَ اعبُدُوهُ[3]" (کسانی را که بجای خداوند، بنده شان گشته اید، روزی دهنده ی شما نیستند! رزق را تنها نزد خدا بجویید و فقط او را بنده باشید!)

33 - دوست داشتن

اگر میخواهی دوستدار خدا باشی، ابتدا باید بدانی که خداوند چه کسانی را دوست دارد. چنانکه مذکور است، مقامات "دوستی" در قرآن، "دوازدهگانه" است. "هفت" مقام آن، ایجابی است. یعنی بطور صریح و

---

[1] حجر،20

[2] ابراهیم،12

[3] عنکبوت،17

مستقیم از آن سخن گفته شده است، و "پنج" مقام دیگر آن، سلبی است. یعنی باید از معنای ضدش، آن مقام را درک کرد. اما آن هفت که صریح است؛

- خداوند "توبه کنندگان" را دوست دارد "اِنَ اللهَ یُحِبُّ التَّوّابِینَ[1]"
- "پاکیزگان" را دوست دارد "یُحِبُّ المُتَطَهَّرِینَ[2]"
- "صبر کنندگان" را دوست دارد "یُحِبُّ الصّابِرِینَ[3]"
- "شکر کنندگان" را دوست دارد "یُحِبُّ الشّاکِرِینَ[4]"
- "نیکوکاران" را دوست دارد "یُحِبُّ المُحسِنِینَ[5]"
- "توکّل کنندگان" را دوست دارد "یُحِبُّ المُتَوَکِّلِینَ[6]"

و اما آن پنج که باید از معنای ضدشان، "مقام" را درک کرد؛
● خداوند "کفرپیشگان" را دوست ندارد "لا یُحِبُّ الکافِرِینَ[7]". که معنای ضد آن "ایمانداران" اند.
● "ظالمان" را دوست ندارد "لا یُحِبُّ الظّالِمِینَ[8]". که ضد آن "عادلان" اند.
● "فاسقان" را دوست ندارد "لا یُحِبُّ الفاسِقینَ[9]". که ضد آن "صالحان"

---

[1] بقره،222
[2] بقره،222
[3] آل عمران،146
[4] مائده،42
[5] مائده،13
[6] آل عمران،159
[7] آل عمران،32
[8] آل عمران،57
[9] بقره 205

اند.

- "مستکبران" را دوست ندارد "لا یُحِبُّ المُستَکبِرِینَ[1]". که ضد آن "متواضعان" اند.
- "خائنان" را دوست ندارد "لا یُحِبُّ الخائِنِینَ[2]". که ضد آن "وفاداران" اند.

"حال اگر میخواهی دوستدار خدا باشی، و شامل "یُحِبُّهُم و یُحِبُّونَهُ[3]" گردی، بسم الله، این گوی و این میدان"

34- حقیقت روزه

"کُتِبَ عَلَیکُم الصِّیامُ ... لَعَلَّکُم تَتَّقُونَ[4]"

روزه در معنای بلندِ خود، یک مراقبه ی کامل است که تمامی لایه های وجود آدمی را در بر می گیرد. در واقع یک طریقت عملی بسوی رهایی است. تو وجودت را آگاهانه خالی نگه می داری، و اجازه نمی دهی چون گذشته، هر چیزی به آن سرازیر شود. این ایجاد خلأ، این خالی نگاه داشتن، اساس کار سالک است. زیرا تا خالی نشوی، پُر نشوی. اینکه بزرگان گفته اند روزه آدمی را نورانی می کند، کلامی صحیح و علمی است زیرا ایجاد خلأ، نور وجود را به خود می کشد و دست اندر کار تطهیر می شود. ابتدایی ترین مرحله ی روزه، روزه ی جسم آدمی است و

---

[1] نحل،23

[2] انفال،58

[3] مائده،54

[4] بقره،183

پیشرفته ترین آن، روزه ی روح اوست. وقتی روزه ی جسمانی محقق شود، و انسان از بندگیِ جسمش به در آید، زمینه برای روزه های لطیف تر به خوبی مهیا شده است. روزه به تو می آموزد که باید از بندگی و اسارت تمامی کالبدهایت بدر آیی. وقتی از اسارت و بندگیِ کالبد جسمانی ات آزاد شوی، وقتی از قید شکم و زیر شکم خلاص شوی، مرحله بعدی رهایی از اسارت کالبد احساسی عاطفی است، رهایی از بند احساسات اسارت بار، و از آمال و آرزوهای طول و دراز است. سپس آزادی از اسارت کالبد ذهنی است، رهایی از انواع قضاوتها و فکرها و برداشت هاست. و آنگاه است که نوبت به روزه ی کالبد روحانی فرا می رسد. در این مرحله، روح، خود را به کلی از وسوسه ی داشتن ها و خواستن ها، از جذابیت ها و جلوه گری های مادون حق، رها می کند. زیرا دگر برایش چیزی جز بندگیِ حق، جز تسلیم محض، کمترین جذابیتی ندارد. این روند یک روزه ی رهاننده و نجات بخش است. روزه ای که رهایی از هر نوع اسارت را به ارمغان می آورد. روزه ای که انسان الهی می سازد. وقتی چنین روندی به نیکی طی شد، "لَعَلَّكُم تَتَّقُونَ"(امید آنکه مصون شوید!) به اِذن ربّ، به زیبایی محقق شده است.

35- ذات اقدس الهی

اندیشه، عقلاً و شرعاً به ذات خداوند راهش نیست [مراد از "ذات"، چیستیِ اوست، نه کیستی اش]. عقلاً راه ندارد زیرا مناسبتی بین عقل محدود بشر و ذات حق تعالی نیست. شرعاً راه ندارد زیرا قرآن، اندیشیدن

به چیستی اش را منع کرده است "وَ یُحَذِّرُکُمُ اللهُ نَفسَهُ[1]". همچنانکه پیامبر(ص) صریحاً منع کرده اند" لا تَتَفَکَّرُوا فِی ذاتِ اللهِ[2]". پس یک سالک با تسلیم محض، نور او را دریافت می کند و هیچگاه دست به تحلیلش نمی آلاید. چه نیک می داند که هر تحلیلی باعث از دست دادنش است. خدایی را که بشود فهمید، خدا نیست. زیرا آنکه می فهمد، از آنچه که فهمیده شده است، برتر است. و فهم هر چیز باعث عبور از آن می شود.

ای دوست، معرفتِ ما به خداوند، با اظهار عجز ماست که تحقق می یابد و شکوفا می شود.

36- قرآن کتاب سلوک است.

"فَمِنهُم ظالِمٌ لِنَفسِهِ وَ مِنهُم مُقتَصِدٌ وَ مِنهُم سابِقٌ بِالخَیراتِ بِإذنِ اللهِ[3]" (از اینان کسانی اند که ظالم به نفس شان اند، کسانی اند که طریق میانه روی پیشه دارند، و کسانی اند که شتابان به سوی بهترین ها، به اذن خدا، در سیرند!)

از آنجا که قرآن کتاب سلوک است، بیایید نگاهی سالکانه به آیه داشته باشیم. هر سه گروه کسانی اند که کتاب خدا را به ارث برده اند. و کتاب

---

[1] آل عمران،28

[2] میزان الحکمه،جلد7

[3] فاطر،32

خدا، کتاب حیات الهی است، مرامنامه ی سلوک است، راهنمایی برای وصل به حقیقت ناب است.

"گروه اول"، سالکان مبتدی اند که در معرض خطرند. چه هنوز راهنما و انسان کامل را نیافته و نمی شناسند تا تحت تعالیمش ره بسپارند. در چنین شرایطی بدیهی است که به نفس خویش، آسیب خواهند رساند زیرا طی طریق از ظلمت به نور، آن هم بدون پیر، خطیر و خوفناک است. در سلوک الی الله، قرار نیست، سالک با نفسش ظالمانه رفتار کند و یا آن را نابود کند. "نفس"، جان مایه ی سالک است. موجودیت اوست. و حقوقی دارد که باید رعایت شود. سالکان، قرار است که نفس خود را خالص و ناب کنند، تعلقات و آلودگی ها را از آن بزدایند تا لایق خطاب "یا اَیَّتُها النَفسُ المُطمَئِنَّةُ[1]" گردد.

"گروه دوم"، سالکانی اند که در سلوکشان میانه روی دارند. و با آنکه رهنما و انسان کامل را می شناسند، و با تعالیم آشنایند، با این وجود، هنوز محاسبه گرند و دست به عصا طی طریق می کنند. "گروه سوم"، سالکان واصِل، و نیز خود انسان کامل است. اینان "اِذن خدا" پشتیبانشان است. پس در هر موقعیت، شتابان بسوی بهترین ها می روند و از هیچ چیز، هیچ خوفی به دل راه نمی دهند. از منظری دیگر میتوان گفت؛ گروه اول، هنوز درگیر توحید افعالی اند، گروه دوم، هنوز در

---

[1] فجر،27

حوزه ی توحید صفاتی اند، و گروه سوم، غرق توحید ذاتی اند، اینان از کثرت رهیده و واصِل به یگانگی اند.

اما هر سه گروه سالکان، بر طبق حدیثی از پیامبر(ص)، بهشتی اند و به بهشت خویش نائل می شوند، منتها با این تفاوت که گروه سوم، یعنی "سابِقُ الخَیرات"، یعنی همان واصِلان، بدون حساب وارد بهشت خویش می گردند. گروه دوم، یعنی مُقتَصِدان، از آنجا که خود اهل محاسبه گری بوده اند، حساب ساده ای از آنها کشیده می شود و پس از آن به کیفیت بهشتی خود در خواهند آمد. و گروه اول، یعنی همان مبتدیان بی راهنما، یعنی همانها که انسان کامل را نشناخته تا تحت تعالیمش سیر کنند و در نتیجه به نفس خویش ظلم کرده و بر آن بیجا سخت گرفته اند، مدتی در قرنطینه ی حبس خویش بسر خواهند برد تا قابلیت یابند، و آنگاه به کیفیت بهشتی خویش نائل گردند. و اما عین حدیث پیامبر(ص) که شرحش گذشت و مفسران شیعه و سنی نیز بعضاً ذیل آیه آن را نقل کرده اند:"و امّا السّابِقُ فَیَدخُلُ الجَنَّةَ بِغَیرِ الحِسابِ، و امّا المُقتَصِدُ فَیُحاسَبُ حِساباً یَسِیراً، و امّا الظّالِمُ لِنَفسِهِ فَیُحبَسُ فِی المَقامِ ثُمَّ یَدخُلُ الجَنَّةَ فَهُمُ الَّذِینَ قالُوا: [الحَمدُ للهِ الَّذِی أذهَبَ عَنّا الحَزَنَ][1]"

---

[1] من هدی القرآن،جلد11

37- یادم کنید تا یادتان کنم.

"فَاذکُرُونِی اَذکُرکُم[1]"

"یادم کنید تا یادتان کنم"

"نام های خداوند"، برکت است. صید برکت، وسیله ای توانا می خواهد، که آن، "ذکر" است. برکتِ صید شده ظرفی می طلبد مناسب حالش، که آن "قلب" است. و قلب باید پیش از این "خالی" شده باشد. پاک و بی تعلق. برای اینکه یک فنجان چای برای نوشیدن داشته باشی، ابتدا باید؛ الف) چای وجود داشته باشد، ب) فنجانی وجود داشته باشد، ج) حرکت و توانایی برای ریختن چای در فنجان وجود داشته باشد، د) فنجان خالی باشد.

آنگاه که "نام خداوند" وارد قلبت شد، ذکرت قلبی است پس زبانت ساکت می شود، زیرا در این کیفیت فقط "مذکور" می درخشد و نه ذاکر. این یعنی، ذکر، مذکور را به درون کشیده و در قلب متجلّی اش نموده است. با این روند، روح، نور یافته و به ظهور خویش نائل می شود. پس از این "واقعه"، نگاهت به جهان تغییر خواهد کرد، چه آن نگاه تاریک و بسته و خفته ی پیشین زایل شده است. و یادت باشد که "واقعه" نام قیامت روح است همچنانکه "الساعة" نام قیامت قلب است و "الطامة الکبری" نام قیامت کبری است.

---

[1] بقره،152

38- ابولهب درون

"تَبَّت یَدا اَبِی لَهَبٍ[1]"

(کوتاه باد دستان ابی لهب)

وقتی نگاهی به درونت بیندازی، ابولهب را آنجا خواهی دید. نفسی آتشین و طماع که خورنده ای سیری ناپذیر است. اتفاقاً همسرش نیز که همان هواها و آرزوهاست، در همان حوالی، آتش بیار معرکه است. این نفس پر لهیب، با آنکه مال بسیار دارد، اکنون چشم طمع به حقایق الهی دوخته است. در اطراف "قلب" پرسه می زند. غافل از اینکه خداوند، دستانش را از چنین دستبردی کوتاه کرده است. او پس از قدرت مادی، اکنون متوجه قدرتهای معنوی شده است تا منیّت اش را بیش از پیش ارضاء کند. و زهی خیال باطل! او در چنین روندی شیطان صفتانه، حتی مالش را نیز از دست خواهد داد و از آن طرفی نخواهد بست. چنین نفسی، در بند گرفتاری ها، به دام خواهد افتاد و هر دم زیان خویش را به مشاهده خواهد نشست.

39- قرآن جاری است در تمام زمانها و مکانها

اصطلاحی در علوم قرآنی است تحت عنوان "جَری" که به معنای جاری شدن و جریان داشتن است. این اشاره بدان دارد که مفاهیم آیات و کلمات خداوند، مختص یک زمان و مکان نبوده بلکه در همه ی زمانها و مکانها جریان داشته و دارای حیات و تاثیرگذاری اند. این کتاب، جاری

---

[1] مسد،1

است، ماجراهایش جریان دارد. نه قصه ی موسی و فرعون قدیمی شده، نه حکایت نمرود، نه عشق زلیخا، و نه سلوک موسی با خضر، و ... در تفسیر العیاشی، حدیثی از امام باقر(ع) آمده که ایشان فرمودند: "اگر قرار باشد آیه ای که در باره ی قومی نازل شد، با مرگ آن مردمان بمیرد، بنابراین از قرآن دگر چیزی باقی نمی ماند. اما چنین نیست. قرآن تا آسمانها و زمین پابرجاست همچنان جریان خواهد داشت و برای هر قومی که آن را تلاوت کند، آیه ای است که آنها مصداق آن آیه از خیر یا شر هستند!" در حدیثی دیگر ایشان در باره "ظَهر" و "بُطن" قرآن فرمودند: "ظَهر قرآن، آنانند که قرآن در باره ی آنها نازل شده و بَطن قرآن، کسانی اند که اعمالی مانند اعمال آنها دارند!" در روایت دیگری از امام صادق(ع) آمده که فرمودند: " اِنَّ فِی القُرآنِ ما مَضَی و ما یَحدُث و ما هُوَ کائِن ... (در قرآن اموری است که واقع شده، اموری است که در جریان است و اموری است که در آینده واقع خواهد شد. و چه بسا یک اسم دارای وجوه بی شماری باشد که جز جانشینان پیامبر ص، کسی بدان آگاه نیست!). در روایت دیگری از امام کاظم(ع) در کافی آمده که فرمودند: "قرآن را ظاهری و باطنی است. اما آنچه را که خداوند در قرآن حرام کرده، ظاهر است و باطن آن، رهبران ستم اند! و همه ی آنچه را خداوند در کتابش حلال کرده، ظاهر است و باطن آن، رهبران حق اند!" دقت کن، نکته فقط این نیست که ماجراها تکرار می شوند؛ اعجاب برانگیزتر آنکه آیات و کلمات قرآن اشاره به وجود زنده دارند! زنده به

معنای وجودی زنده، نه به عنوان یک تشبیه یا استعاره ادبی صرف! بدان، آنها که اهل قرآن اند، "اهل الذکر" اند، آگاهی های زمان خود را با چنین نگاهی از آن استخراج می کنند!

40 - او، اول و آخر و ظاهر و باطن است!

"هُوَ الاَوَّلُ وَ الآخِرُ وَ الظّاهِرُ وَ الباطِنُ"[1]

وای بر سالکی که نتواند این چهار اسم را در "وحدت" بنگرد! کارش زار است! چه در کثرت و حیرت به دام خواهد افتاد! چه بسا کسانی که در اثر نافهمی این اسماء، به شرک و چند خدایی افتاده اند، چه بسا کسانی که گرفتار پانته ایسم و همه خدایی شده اند. آنکه با بدفهمی اش، به دام "اول" افتد بی آنکه "آخر" را بداند، حظّ و بهره اش، نگرانی در مورد گذشته است. آنکه به دام "آخِر" افتد بی آنکه "اول" را بداند، همواره نگران آینده است. آنکه به دام "ظاهر" افتد بی فهمِ باطن، گرفتار کثرت گشته است و همواره در میان مظاهر بسیار، در حیرت است. و آنکه به دام "باطن" افتد بی درک ظاهر، هستی و جریان آن را درک نکرده است. می بینی، وادی خطرناکی است. چون اقیانوسی ژرف است و اگر خدا به داد سالک نرسد، غرقش حتمی است.

---

[1] حدید،3

41- استقامت طبق امر

"فَاستَقِم كَما اُمِرتَ[1]"

(استقامت کن، همانگونه که امر شده ای)

"استقامت"، پایداری در راهی است که قدم نهاده ای. آن چون اکسیر کیمیاگری، سالک را اقتدار می بخشد و باعث گذر از یک مرحله از آگاهی و حیات، به مرحله ای فراتر می شود. هر امری را استقامتی متناسب با آن است. و هر چه این امر عظیم تر باشد، عملی کردن آن، استقامت بیشتری می طلبد. انسانی که خواهان رهایی از رنج است، چاره ای جز استقامتی در خور و شایسته ندارد زیرا گذر از وادی های نفس، گذر از وسوسه ها و آرزوها، گذر از داشتنی ها و دانستگی ها، گذر از شرطی شدگی ها، گذر از ابتلائات و مصیبت ها، استقامتی جانانه می طلبد. چه "مُخلَص" شدن و نیل به "رهایی"، برای روح هایی که خواهان آنند، بهایی دارد که بی استقامت ممکن نیست. این موقفی سخت، اما ضروری است. برای همین است که پیامبر(ص) فرمود؛ "شَيَّبَتنِي سُورَةُ هُود" (سوره ی هود، پیرم کرد!) زیرا این آیه که در آن، امر به استقامت شده است، در سوره ی هود است.

ای دوست، در رجوع "الی الله"، که همان رجوع به کیفیت پاکی و رهایی است، هر آن باید لطیف و لطیفتر شد و سنگینی های اسارت بار را از ذهن و جان زدود و مشتاقانه به زیر تیغ بی تعلقی رفت. باید رها کردن را

[1] هود،112

آموخت تا رها شدن را هدیه گرفت. زیرا همواره این لطیف است که به "لطیف" واصِل می شود. و بدان که هیچ ثقیلی را بدین مقام راه نیست.

42- بخوان به "اسم ربّ ات" که آفرید!

"اِقرَأ بِاسمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ"[1]

هر کس اسم ربّی دارد که به واسطه ی آن اسم، به ذات حق تعالی متصل است. سر منشأ همه یکی است، منتها هر کس از اسمی و جریان ربُوبی خاصی به سرچشمه ی حیات وصل است. اگر ذات یگانه ی حق تعالی را، اگر آن حقیقۀ الحقایق را چون خورشیدی بگیری، از آن خورشید یگانه، اشعه های تابناک بسیاری تابیدن گرفته که با آنکه خود خورشیدند و اختلافی در ذات نیست لکن در هر یک، وِجهه و امری بارز شده است. به تمثیل، هر کدام از آنها اسمی از "اسماء خداوند" اند. هر کس از طریق این جریان های نوری یا همان "اسماء"، به ذات الوهیت، یا منبع و سرچشمه ی هستی متصل است. این جریان های نور، این اسماء، دست اندر کار خلقت اند، و برای هر فرد، جریان رُبُوبی خاصی را که متناسب با رشد اوست، می آفرینند. برای همین است که خُلقیات هر کس با دیگری متفاوت است و مقدّراتش با دیگران متفاوت می نماید. پس در امر خلقت، هیچ دوئیتی در کار نیست، خدایان متعدد در کار نمی باشد، آنچه هست "واحد" است زیرا در ذات اختلاف نیست. خورشید و اشعه های تابناک

[1] علق،1.

اش، همه یک چیزند و واحدند. اما هر اشعه ای به جایی و به کاری است. و تمایز اسماء صرفاً از این منظر است. مجموع کارکرد تمامی این قدرت های عظیم، این خلقت گسترده را ساخته و مدیریت می کند. حال به آیه شریفه بر گردیم؛ قرآن می فرماید؛ "به اسم رب ات بخوان!" تو برخوردار از رب خویشی، جریان رُبّوبی خود را داری، پس از جریان و مسیر خودت بالا بیا. از جریان رُبّوبی خودت وصل شو. راه تو، در تو و از طریق خود توست که "راه" است، که موجب وصل است. "و فِی اَنفُسِکُم اَفَلا تُبصِرُونَ[1]" آیا به درونتان، به باطن تان نمی نگرید. ای دوست، ربّ تو با خود توست، "اِنَّ مَعِیَ رَبِّی سَیَهدِینَ" (ربّ من، با من است و هدایتم می کند!). برای آنکه ربّ ات را بشناسی و اسمش را بدانی، نیاز به معادلات پیچیده ی عددی و حروفی نیست. لازم نیست چون رمالان و دعانویسان رفتار کنی. من آسانترین و قطعی ترین و دقیق ترین راه را به تو نشان می دهم. و آن این است؛ "خودت را بشناس"، همین. به خودت آگاه شو. خودت را به یاد آور. "فَذَکِّر". به خودت نقب بزن. فطرتت را ببین. خصلت های اصیلت را "مشاهده" کن. در همه حال ببین این کیست که این کار را انجام می دهد، این کیست که این سخن را می گوید، این کیست که بدین راه می رود، این کیست که ماجراهایش اینگونه است و چرا اینگونه است، این کیست که می خندد و گریه می کند، و به چه می خندد و به چه گریه می کند، ... آن به آن به خودت

---

[1] شعرا،62



هشیار باش. از بالا به خودت نگاه کن. ببین همواره به چه سمت و سویی کشیده می شوی، ببین در هر دوره چه امتحاناتی را پس می دهی، ابتلائات ات کدام است. استعدادها و قابلیت های ذاتی ات چیست. عمق وجود خودت را بشناس. آنگاه به لطف رب، خواهی دانست که به کدامیک از اسماء نزدیکتری. کدامیک از آنها در تو بارزترند. چه "مَن عَرَفَ نَفسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ[1]". (هر کس خودش را بشناسد، ربّ اش را شناخته است!). تو با این کار، به جریان رُبُوبی خود آشنا گشته ای، به راه رشدت آگاه شده ای، و به وظیفه ی خود در هستی معرفت یافته ای. پس چه کنم ها و که هستم ها از وجودت رخت بر خواهد بست. ان شاء الله تعالی.
و بدان که ربّ همه ی ما، همان خدای یگانه و بی شریک است که در هستی جلوه های بسیار گرفته است. "اِنَّ اللهَ رَبّی و رَبُّکُم[2]"

43- و برای هر اُمّتی طریقتی قرار داده ایم!

"وَ لِکُلِّ اُمَّةٍ جَعَلنا مَنسَکاً[3]"

هر امتی برای تقرّ ب به الوهیّت خویش، طریقتی دارد که همان را سالک است. این بدان معنی است که هر کس از مسیر خداداه ی خودش وصل می شود. کسانی هستند که طریقت شان "معامله" است. کسانی هستند

---

[1] غرر الحکم،جلد5
[2] آل عمران،51
[3] حج،34

که طریقت شان "قربانی" است. کسانی هستند که طریقت شان "معارف" است. کسانی هستند که طریقت شان "ذکر" است. کسانی هستند که طریقت شان "ریاضت" است... هر گروه را راهی است منطبق بر فطرت الهی اش. منطبق بر قابلیت ها و استعدادهای وجودی اش. پس فضولی نکن. به این و آن انتقاد نکن. بحث و جدل نکن. به آزادی خدا داده شان احترام کن. این نص صریح قرآن است که می فرماید برای هر امتی طریقتی قرار داده ایم. به آیه احترام بگذار. خدای همه ی ما "واحد" است، اما هر کس از مسیری به سمت قلّه می رود. با این وجود، از میان همه ی این راه ها، راهی است وسیع و ساده و آسان، و آن "تسلیم" است. "تسلیم"، مادر همه ی راه هاست. و ارزشهای کاربردی تمامی راه های دیگر را یکجا در خود دارد، و این از برکت وجود پیامبر(ص) و قرآن است.

44- آیین جوانمردی از منظر قرآن

"یُؤثِرُونَ عَلَی اَنفُسِهِم وَ لَو کانَ بِهِم خَصاصَةٌ[1]"

(دیگران را بر خود ترجیح می دهند، هر چند خود نیاز داشته باشند!)

این آیه، درس بزرگ "فُتُوَّت" است. آیین جوانمردی است. بدان هر آیه ای اصحابی دارد که با آن سیر می کنند، و اصحاب این آیه کسانی هستند که خالی از خودخواهی و پر از دگر خواهی اند. تهی از نفرت و مملو از عشق اند. در رساله ی قُشَیریّه حکایتی از امام حسین علیه السلام به نقل

[1] حشر،9

آمده، که ایشان روزی بر راهی چند کودک را دیدند که چند تکه نانی داشتند. آن کودکان از امام خواستند که با آنها هم غذا شوند. ایشان نشستند و با آنها هم لقمه شدند، آنگاه کودکان را به خانه ی خویش بردند و طعام خوب خوراندند و لباس شان دادند. سپس فرمودند؛ این کودکان کارشان برتری داشت زیرا آنها با تمام آنچه که داشتند میزبانی کردند و من زیاده بر آن دارم.

45- طاءسین

"طس[1]"

قدر "طاء سین" اول سوره ی "نَمل" را بدان که آن عین هدایت و بشارت است. همان چیزی است که روح و جانمان بدان نیازمند است. آن را واژه مپندار، آن اشاره به وجودی زنده است، چه می فرماید؛ "کتاب مبین" است. آشکار است. به ظهور رسیده است. و این زنده ی آشکار است که میتواند هدایت و بشارت باشد. "طاء سین" 131 ،جلوه ای از "سلام"131 و همان "یاسین" 131 در لباس "کتاب مبین" است. در سوره ی یاسین در جلوه ی "قرآن حکیم" آمده و اینجا در جلوه ی"کتاب مبین" رخ نموده است که در هر صورت نور "سلام" است. زیرا آن هدایتگری که به "سلامت" راه می بَرَد و بشارت رستگاری می دهد، جز "او" نیست. و یادت باشد این(سوره نمل) تنها سوره ای در قرآن است که دو "بسم الله الرحمن الرحیم" دارد. یکی در "ابتدا" و یکی در "میان". ای دوست، "نور

[1] نمل،1

زنده" را دریاب. نور نازل شده ای که سراسر هدایت و بشارت برای اهل ایمان است "هُدیً وَ بُشری لِلمؤمِنِینَ"[1]. این "نور زنده" همان است که چون دریافتش کنی، ماسِوای حق، محو و بی اثر می شود. بدان که نورهایی است که چیزها را نمایان می کند، و نورهایی است که چیزها را پوشانده، محو می کند. و این از آن نورهایی است که "غیر" را زایل میکند تا تو توجه از آنها بر گیری و بر راه شوی.

آن را میتوان با"ایمان"ی تمام، با ایمانی که آلوده به هیچ شک و شبهه ای نیست، دریافت کرد. چه خود می فرماید؛ از آنِ مؤمنین است،" لِلمؤمنین"! این یعنی، ایمان، کلید دریافتش است.

46- خداوندِیگانه، "یگانگی" رابربنده‌اش می‌پسندد.

"ما جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِن قَلبَینِ فِی جُوفِهِ"[2]

(خداوند برای کسی دو قلب در وجودش قرار نداد!)

"یک دل"،"یک توجه"، "یک معشوق"، این اصل است. خداوندِ یگانه، "یگانگی" را بر بنده اش می پسندد. چه این یگانگی است که باعث عبور از رنج است و سر به سلامت می بَرَد. دوگانگی، رنج آفرین است. به وجود آورنده ی تضاد است. و عجیب آیه ی نجات بخشی است! تمام هدایت را در قالب چند کلمه ریخته است. ای دوست، دلی که پراکنده است، دل

[1] نمل،2
[2] احزاب،4

نیست. آرامش ندارد و راه به منزل مقصود نمی بَرَد. بسیاری با آنکه یک قلب در سینه دارند، اما همین به ظاهر یک قلب، تکه تکه است. و هر تکه اش توجه به سویی دارد و به جایی کشیده می شود. و دقیقاً همینجا، منشأ بیماری هاست. منشأ افسردگی ها و سرخوردگی هاست. یک سالکِ حق، انسانی منسجم است، به وحدت رسیده است، یک دل، یک گو، یک خواه، یک بین، و در یک کلام، یگانه پرست است. و همین یگانگی است که همواره او را به "کل" می خواند و می کشاند. او اسیر وسوسه ها نیست و نمی شود. مقهور جلوه آرایی های عالَم کثرت نمی گردد. کالبدهای جسمی، عاطفی، ذهنی و روحی اش، در وحدت بسر می برند. در سرش، چند نفر سخن نمی گویند، در دلش، جنگ احساسات نیست. زیرا آگاهانه و با چشمانی باز، به نیکی دریافته است که جز وصول به کیفیت یگانگی، راه دیگری به "حیات طیّبه"، نمایان نیست.

47- سکینه‌ی پروردگار

"اَن یَاتِیَکُم التابُوتُ فِیهِ سَکِینَةٌ مِن رَبِّکُم و بَقِیَّةٌ مِمّا تَرَکَ آلُ مُوسی و آلُ هارُونَ تَحمِلُهُ المَلائِکَةُ اِنَّ فِی ذلِکَ لَآیةً لَکُم اِن کُنتُم مُؤمِنِینَ[1]"

(تابوتی نزد شما می آید که سکینه ی پروردگارتان و باقی میراث خاندان موسی و خاندان هارون در آن است و فرشتگان حملش می کنند! اگر مؤمن باشید این برای شما نشانه ای است!)

---

[1] بقره،248

در رابطه با معنای "سکینه" در این آیه شریفه مفسران مطالب شگفت و به ظاهر پراکنده ای گفته اند که خواندنی است، از جمله اینکه؛ مراد از سکینه، روح لطیف و ساکنی است که دو سر دارد و صورتش چون صورت انسان است(طبری، ابن کثیر). چیزی مرده است که سری مانند گربه دارد که بنی اسرائیل هنگام جنگ به آن پناه می بردند(ابن کثیر و قُرطُبی). چیزی است که یک سر دارد و دو بال و یک دنب(قرطبی عن المجاهد). یک طشت است که از بهشت آورده شده و قلوب انبیاء را در آن غسل می دهند(طبری عن ابن عباس). یک روح است که بنی اسرائیل هنگام اختلاف به آن رجوع می کردند ... همچنین از آن به معنای رحمت، وقار، و امن نیز یاد کرده اند. و نیز تابوت و سکینه را یک چیز واحد دانسته اند زیرا رجوع به آن باعث آرامش می گشت.

باید گفت که اصل این کلمه به مفهوم سکون و طمأنینه و آرامش است. و از منظر قرآن، "سکینه" نه یک واژه ی صرف، که وجودی زنده، دارای ارزشی وافر، و اقتداری خارق العاده است. اکنون بی آنکه مطلق اندیشی کنیم؛ آیا این تابوت، نمی تواند اشاره به کالبد انسانی باشد که در او روح الهی دمیده اند؟! وجودی که نیروهای شگرف و کارآمد در آن دست اندر کارند؟! کالبدی که در آن "عالَم اکبر" سرشته اند؟! وجودی که پر از قابلیت ها و استعدادهای شگرف است؟! وجودی که حامل امانت بزرگ الهی است؟! وجودی که توانایی آن را دارد که از خاک به افلاک رود؟! وجودی که با تسلیم محض خویش به حقیقت مطلق، اعجازآفرین و منشأ

خیرات و برکات می شود؟! وجودی که خداوند، بین او و قلبش است؟! وجودی جهش یافته و واصِل، که حاصل زحمات و ماتَرَک انبیاء بزرگ است؟! وجودی که ملائکه در خدمت اویند؟! وجودی که اشاره به یک فرمانروایی واقعی و باطنی دارد؟! باید اعتراف کنم که زیباترین و عمیق ترین و کاربردی ترین کلام را در باره آن روح لطیف و نورانی، امام علی(ع) می فرمایند؛ که آن "وَجهٌ کَوَجهِ الانسانِ"[1](صورتی چون صورت انسان دارد!)

48- مراد از "آدم" علیه السلام

مراد از "آدم" علیه السلام، همان انسان کلی است. انسان کلی، که به آن انسان نورانی نیز گفته اند، نسخه ی اصلی انسانیت، و خود دارای "ذُرّیّه" است. یعنی دارای ذرّات وجودیِ زنده است. این ذرّات نورانی، زنده و هوشمند، چونان یک طرح ژنریک معنوی مادی، که از همان موقع با او بوده اند، همه ی ما هستیم. ندای "أَلَستُ بِرَبِّکُم" (آیا من ربّ تان نیستم؟!) به همین ذرّات وجودیِ آدم، که در اصطلاح به آن "ذُرّیّه" گویند، بوده است. همچنین منظور از "عالَم ذَرّ"، عالَم همین ذرّات زنده است که اشاره به یک عالَم ابتدایی است که هنوز ذرّاتش تن به عالَم ثقیل مادی نیالوده اند. این بدان معناست که انسان کلی، در بر دارنده ی انسانهای جزئی بسیار است. و "عالَم ذرّ" در وجود خود آدم است نه جایی

---

[1] الدر المنثور، ج 1

دیگر. زیرا قرآن اذعان دارد؛ "ذُرّیّه" اش را از وجود خود او بر گرفتیم". ندای "اَلَستُ بِرَبِّکُم" همواره برای ذرّاتی که در نوبت اخذ کالبد انسانی قرار دارند، طنین انداز است. زیرا آیات قرآن، زنده اند و جریان دارند، و ما آیه ی مرده نداریم. چنین ندایی، روح توحید را در همه ذراتی که قرار است به کالبد انسانی در آیند، می دمد. ندایی زنده که همواره چون مواریدی در عمق وجودشان خواهد بود. ریشه ی "یگانه خواهی" و "یگانه بینی" از اینجا متبلور می شود. و دقیقاً از این روست که هیچ چیز جز وجود خود خداوند نمی تواند آدمی را ارضا کند. زیرا او در همان ابتدا، "حق" را دیده است، پس مادون حق، هر چه که باشد و هر اندازه که زیبا جلوه گر شود، نمی تواند قلب او را تسخیر کند. بهشت چنین آدمی، "بهشت قُرب" است. در بهشت قُرب، نیاز به اندیشه نیست. همه چیز مهیاست. زیرا طرح الهی، حاکم است. زیرا انسان، در کیفیت تسلیم محض است. ذهن گرایی، خود طرح زدن و خود تصمیم گرفتن، نزدیک شدن به درخت ذهن، و یا همان دانش خوب و بدهای ذهنی، و در یک کلام خروج از کیفیت تسلیم، به معنای خروج از این بهشت است. "آدم" با این کار، از بهشت قُرب، خارج شد، ما نیز همراه او عملاً خارج گشتیم و اکنون همگی در دنیای ذهنی بسر می بریم. تا روزی که با سلوکی جانانه، چون پدرمان، از این وضعیت خارج و دوباره به بهشت قُرب نائل گردیم ان شاءالله.

49- "نور"و"ظلمت"

وقتی جهان را بی شائبه "مشاهده" کنی، دو جریان کلی "نور" و "ظلمت" را می بینی. یک جریان که از نور به ظلمت می رود، و جریان دیگر که از ظلمت به نور رهسپار است. آنکه از نور به ظلمت می رود، حرکتش از بالا به پایین است. مثل افتادن است. رسوب شدن است. بسوی سخت شدن و سنگی شدن و عاقبت به هلاکت تن دادن است. و آنکه از ظلمت به نور می رود، حرکتش از پایین به بالاست. مثل پرواز کردن و گذر کردن است. لطیف شدن و آزاد گشتن و به سوی "مطلق" ره سپردن است. تضادی را که در جهان می بینی از تقابل همیشگی این دو جریان است. هر کدام از این دو جریان، اصحاب خود، و نشانه های خود را دارند. آنانکه به ظلمت می روند، بارزترین ویژگی شان آن است که برای دنیا و به چنگ آوردنش، لَه لَه می زنند. برای رسیدن به خواسته ها و مطامع شان، مرده و زنده ی دیگران برایشان یکسان است. زیرا آنچه برای اینان مهم است داشتن و برخوردار بودن است. اینان، هر آن، خواستار لجن های بیشتری از مرداب دنیایند. سیری ناپذیرند. حرص و طمع و قدرت طلبی را از تخم چشمانشان می توان مشاهده کرد. مفاهیم حقیقت، نور، ایثار، عشق، برایشان معنایی ندارد. و اگر حرفش را بزنند در سر نقشه ای دگر را دنبال می کنند. این کسان، صاحبان روح هایی اند که به زمین آمده، کالبد گرفته و شتابان بسوی ظلمت بیشتر می روند.

مصداق شان در قرآن، "یُخرِجُونَهُم مِنَ النُّورِ اِلَی الظُّلُماتِ[1]" است. اینان در پایان هر دوره از حیات، سنگین تر شده و به مرحله ای سخت تر و ثقیل تری فرو می روند.

و اما اصحاب جریانی که به سوی نور رهسپارند نگاهشان همواره رو به بالا و بسوی لطیفتر شدن است. آنها اهل جمع کردن نیستند، دور خود را شلوغ نمی کنند، خود را سنگین نمی سازند و همواره آماده ی سفرند. در نگاهشان بجای حرص، لطافت را می بینی، عشق به کل را. کار می کنند در حالیکه بدنبال تصاحب و تملک نیستند. نگاهشان، خالی از خواهش و آرزوست. اهل گذرند و گذر کردن را خوب آموخته و خوب بکار می برند. مصداق شان در قرآن؛ "یُخرِجُهُم مِنَ الظُلُماتِ اِلَی النُّورِ[2]" است. گاه است که می بینی هر دو گروه آیۀ الکرسی را میخوانند. اما این کجا و آن کجا. یکی میخواند و دل می دهد برای رهایی، برای بیداری، برای زنده شدن، برای نیل به نور، برای باز شدن چشمان به حقیقت. و آن یکی میخواند به نیت خوردن و چریدن بیشتر، بدنی سالمتر برای برخورداری از لذتی فزونتر، سهمی بیشتر، داشتنی وافرتر، جولان دادنی سرکش تر، و بالنتیجه غرق شدن در ظلمتی عمیق تر.

---

[1] بقره، 257
[2] بقره، 257

50- حجاب مستور

وَ اِذا قَرَأتَ القُرآنَ جَعَلَنا بَینَکَ وَ بَینَ الَّذِینَ لا یُؤمِنُونَ بِالآخِرَۀِ حِجاباً مَستُوراً[1]"

(و هنگامی که قرآن بخوانی، ما بین تو و بین کسانی که به آخرت ایمان ندارند، "حجاب مستور" قرار می دهیم!)

"حجاب مستور" (حجابِ پوشیده شده)، عجب نکته ی اسراریِ دارد! دقت کن، نمی گوید؛ "حجاب ساتر" (حجابِ پوشاننده)، که کلامی متداول و عادی است. بلکه از ترکیبی غیرمتعارف استفاده می کند. می فرماید، "حجابِ پوشیده شده"! خود آن حجاب، پوشیده است، خود آن حجاب، نامرئی است! دارد از اسم مفعول استفاده می کند، نه اسم فاعل! ای دوست، یک "واصِل" با خواندن قرآن به جهان های دیگر می رود، به تعبیری دیگر، دروازه ی آخرت بر او گشوده می شود. او وارد کیفیتی دیگر از حیات می شود که کاملاً واقعی است، نه تخیلّی. برخی از آیات و کلمات قرآن، کلید ورود به عوالم دیگرند، و پیامبر(ص) بخوبی می داند که آیات را چگونه بخواند و در چه حال و چه کیفیت قرائت کند که دروازه های دگر سو گشوده گردند. و این همان چیزی است که بر بی ایمانان پوشیده است، زیرا یک حجاب نامرئی بین "واصِل" و "منقطع"، کشیده می شود. زیرا دیدن حقایق، بر نامحرمان حرام است. آن که ناپاک است نمی تواند به "حیات طیّبه" وارد گردد. زیرا هر عالَمی کیفیت

[1] اسراء، 45

متناسب با خود را اذن ورود می دهد. در تاریخ دینی، ما گزارشات بسیاری از ورود به عوالم دیگر داریم که از همینجا شکل گرفته اند. گزارشاتی که هم در کتب مقدس و هم در احادیث شریفه به وفور از آن یاد شده است.

51- قرض دادن به خدا!

"مَن ذَاالَّذِی یُقرِضُ اللهَ قَرضاً حَسَناً"[1]

(کیست که به خداوند، قرضی نیکو دهد؟!)

چه قرضی؟! مگر خداوند، غنی نیست؟! مگر معاذالله او محتاج چیزی است؟! این آیه شریفه چه معنایی را اشاره رفته است؟! شاید تصور کنی، مراد از آن، قرض دادن به دیگران است، به نیازمندان است، و خداوند، آن را به پای خود حساب می کند تا اجر فراوان دهد. خوب، این معنایی نیک است اما معنایی است دور از ظاهر آیه. زیرا آیه صریحاً می فرماید؛ به خدا قرض دهد. این تعامل مستقیماً با خود خداست. یکطرف معامله خود او به تنهایی است. تو در آیه هیچ واسطه ای نمی بینی. اگر فقط میخواست بگوید بروید و به دیگران کمک کنید، براحتی میتوانست آن را چون بسیاری از آیات دیگر بیان کند! که کرده است. اکنون بی آنکه معنای دور قبل انکار شود، به معنایی نزدیکتر سلوک می کنیم؛

[1] بقره، 245

ای دوست سالکم، اینجا نکته ای نهفته است، و آن این است؛ تو این وجودت را، این فرصت زندگی ات را که از آن برخوردار شده ای، یا در راه خواهش های نفسانی و مطامع دنیوی، خرج می کنی، یا آن را در اختیار خداوند میگذاری و خدمتگزار او در زمین می شوی. یا به او اطمینان می کنی و جان و هستی ات را که از اوست، به خودش وا میگذاری، یا رد کار خود می روی و رستگاری را فراموش می کنی. خداوند، وجود سالک را نشانه رفته است. با آنکه او خود خالق وجود است، میخواهد معلوم نماید آن کیست که آگاهانه و عاشقانه به او اعتماد می کند و تمام هستی اش را به او واگذار می نماید. آن کیست که تسلیم محض است و حیات جاودان را نشانه دارد. کیست که نفسش آنقدر مطمئنه است و به خدا کمترین شکی ندارد، و حاضر است تمام وجودش را به او قرض نیکو دهد. و این خود یک امتحان بزرگ است که هر کسی از آن سربلند بیرون نمی آید. و خداوند چنین جانی را به نیکی پرورش می دهد و بر آن می افزاید "فَيُضاعِفُهُ لَهُ اَضعافاً كَثِيرَةً[1]". هم بر هدایت شان می افزاید، هم بر ایمان شان. "زادَهُم هُدَىً[2]"، "فَزادَهُم اِيماناً[3]".

ای دوست، کل داستان به زبان ساده این است: تو نمی توانی بدون هدایت الهی، از این دنیای تاریک و پر برخورد ره به سلامت بری، اما آن

[1] بقره،245
[2] محمد،17
[3] آل عمران،173

"زنده ی آگاه" می تواند تو را عبور دهد، آن هم با رشدی فزاینده. برنده ی بازی زندگی فقط اوست. به واقع تو با تسلیم وجودت، این فرصت را بدست می آوری تا از ظلمت به نور گذر کنی، و از "مردگی" به "زندگی" روی. پس زنده باد آنکه بجای بندگی ذهن خودش، روح و جانش به تمامی تسلیم "حیّ قیّوم" است و با جریان هستی سیر می کند. چنین کسی همواره ذکر حالش این است که؛ "اُفَوِضُ اَمرِی اِلَی اللهِ اِنَّ اللهَ بَصِیرٌ بِالعِبادِ[1]". و بدان که؛ در سیر "الی الله"، تسلیم مشروط نیست، آنچه هست، تسلیم محض است.

52- بازکننده دروازه های بهشت

از میان "اسماء الله"، کسی است که نامش "البَرِّ الرَحِیمٌ" است. باز کننده دروازه های بهشت هموست. اسم قرآنی اش همین است. این همان کسی است که تو را هدیه ی بهشت می دهد. در را او می گشاید. تا او نیاید بهشتی در کار نیست چه خداوند، کار بهشت را به این اسم نیک اش واگذارده است. کافیست آیات سوره ی 52را که سوره ی "طور" است، بخوانی تا ببینی بهشتیان چه می گویند! آنها او را پیش از این می شناخته اند! و با همین نام او را می خواندند! "اِنّا کُنّا مِن قَبلُ نَدعُوهُ اِنَّهُ هُوَ البَرُّ الرَّحِیمُ[2]" (ما پیش از این او را می شناختیم، او "بُرٌّ رَحِیمٌ" است!)،

[1] غافر،44
[2] طور،28



همان که ذاتش نیک و مهربان است "هُوَ البَرُّ الرَّحِیمُ". ای دوست، این ذکر زنده را در وجودت به جریان انداز، با او هماهنگ باش، یعنی تو هم نیک و مهربان باش، که تا زنده ای لقاءش کنی، و تو نیز چون بهشتیان او را بشناسی "ان شاءالله". زیرا "شناخت هر چیز، دریافت آن است".

53- همه آتش را تجربه می کنند.

"و اِن مِنکُم اِلّا وارِدُها[1]"

"هیچکدام از شما نیست مگر آنکه وارد آتش شود!"

راه خروج از این جهنم، از آتش می گذرد! راه های به ظاهر سرسبز و بَزَک کرده، راه خروج از این جهنم نیست. آنها بیراهه اند، فریب اند، زندانهای مبله اند. اگر سالک بخواهد از ناخالصی ها رها شود راهی جز رفتن به کوره نیست. چه این "هبوط" ما را بشدت آلوده کرده است. بر دل هایمان زنگارهاست. نگاه هایمان غبارآلود و گوش هایمان سنگین است. ما از لطافت به دور افتاده ایم. سنگینی این خواب دهشتناک، یاد خانه ی نورانی مان را زایل کرده است. و اکنون برای نیل به جایگاه حقیقی مان، راهی جز عبور از آتش زداینده نیست. قرآن، دقیقاً درست می گوید، به هدف می زند، و بی تعارف مسیر درست را نشانمان می دهد. بلاها برای سالکی که در جستجوی حقیقت خویش است، از نعمات الهی اند. از آنها نترس، درسشان را بگیر و آنگاه به سلامت عبور کن. روح

[1] مریم،71

و جانت را بر گیر و بگذر، و جز آن را، هر آرزویی که باشد در همان آتش رها کن. من خود رنج کشیده ام و خُرده ستمگران بسیاری بر خود دیده ام، اما بد هیچکدامشان را نمی گویم، چه آنها بی آنکه خود بدانند عامل رهایی بوده اند. به موقع پوسته های حماقت و خودخواهی و راحت طلبی را یکی یکی می شکستند و مرحله به مرحله رهایی را هدیه می دادند. و بدان، سخت ترین شان و در عین حال بهترین شان، آن گاه اتفاق می افتد که ذهنیات و برداشت های پیشین ات در هم می شکنند. ای دوست، این آتش که قرآن می گوید، صاف کننده و باعث رهایی است. مسیر ناب شدن و خالص گشتن است. و "مُخلَصین" هم آنانند که از این آتش به سلامت عبور کرده اند و دگر "خلاص" شده اند. "خالص" شده اند. تو هم استقامت کن، "آگاهانه" بگذر و "مُخلَص" شو. "وَ اَن لَواستَقامُوا عَلَی الطَّریقَةِ لَاَسقَیناهُم مآءً غَدَقاً[1]" (و چنانچه در طریقت استقامت کنند، با آبی گوارا سیراب شان کنیم!)

54- شما از کیفیتی به کیفیتی دگر گذر می کنید!

"لَتَرکَبُنَّ طَبَقاً عَن طَبقٍ[2]"

(شما از کیفیتی به کیفیتی دگر گذر می کنید!)

وجود شما ثابت نیست و ثابت نمی ماند، شما همواره از کیفیتی به کیفیت دگر سیر می کنید. در هر مرحله از حیات، چیزی هستید که در

[1] جن،16

[2] انشقاق،19

مرحله ی قبل نبوده اید. حیات شما و آگاهی های تان از لایه های عدیده تشکیل شده است. ورود به لایه ی آگاهی برتر به معنای خروج از لایه ی فروتر است. این جهان همواره به پیش است. و مرگ چرخاننده ی این چرخه است. و مسیر، حرکت به سوی ربّ تان است. ربّی که با خود شماست و در عمق وجودتان خانه دارد. "اِلَی رَبِّکَ المُنتَهی[1]". این حیات، که می بینی یک کارخانه ی عظیم تصفیه سازی است. یک پالایشگاه بزرگ است و مرحله به مرحله آنچه را که بخواهد خالص می سازد. یک سالک این روند را می شناسد و گذر از این مراحل را با جان و دل می پذیرد. تسلیم محض، بدین معناست.

55- آنکه ظلمت را فهم کند، نور را دریافته است.

"قُل اَرَاَیتُم اِن جَعَلَ اللهُ عَلَیکُم الَّیلَ سَرمَداً اِلَی یَومِ القِیامَةِ مَن اِلهٌ غَیرُ اللهِ یَأتِیکُم بِضِیاءٍ اَفَلا تَسمَعُونَ[2]"

(بگو؛ چه می بینید اگر خداوند، شب را بر شما تا روز قیامت مستمر گرداند؟! کیست معبودی جز خدا، که برای تان روشنی آورد؟! پس چرا پند را نمی شنوید؟!)

درک نور با درک ظلمت محقق می شود. و این تاریکی است که اهمیت نور را آشکار می کند. برخی تصور کرده اند، بی فهم ظلمات، میتوان نور

[1] نجم،42
[2] قصص،71

را درک کرد؟ این ناممکن است. زیرا خلقت ریشه در ظلمت دارد و خداوند ما را در تاریکی های سه گانه آفریده است، "فِی ظُلُماتٍ ثَلاثٍ[1]". این لایه از عالَمِ هستی که دنیا نام گرفته است، بر اساس تاریکی بنا شده است. از جنس تاریکی است. برای همین است که پر از برخورد و مملو از رنج است. تو برای درک نور، ابتدا باید تاریکی را بشناسی. "تُعرَفُ الاَشیاءُ بِاَضدادِها" (هر چیزی با ضدش شناخته می شود). ما همه ذرّاتی نورانی هستیم که در تاریکی به دام افتاده ایم. برای خروج از این دام، باید ظلمت را شناخت و فهمید. اگر تاریکی را بفهمی، به واقع آب حیاتت را در ظلمات یافته ای. و چنین فهمی، باعث گذر به مرحله ی نور خواهد شد. پس از تاریکی نترس، بجای ترسیدن، آن را بفهم زیرا "گنج" را در تاریکی پنهان کرده اند، و برای همین است که به همه ی ارواح و لو یکبار هم که شده، فرصت زمینی شدن را می دهند. حال دقت کن! در ظلمات، تو به کدام سو می روی؟! به هیچ سو! زیرا همه جا تاریک و مثل هم است. سیاه سیاه است و تمایزی در کار نیست. در چنین شرایطی، تنها راه، رفتن به درون است. چه تنها همین راه است که به نور حقیقی می رسد. و خداوند، همین را میخواهد که تو از درون خودت وصل شوی. "وَ فِی اَنفُسِکُم اَفَلا تُبصِرُونَ[2]". آنکه ظلمت را فهم کند، نور را دریافته است. پاداش چنین کسی جز نور نیست. زیرا ظلمت، یک تاریکی از جنس جهل

---

[1] زمر،6
[2] ذاریات،21

است و آنکه برای رسیدن به خودیت خود، پرده ی جهل را بِدَرَد، به نور وجود دست یافته است. چه ظلمت، چیزی نیست جز حجاب نافهمی! وقتی نور، به حجاب رود، آن تاریکی است. بسیاری آگاهی هایشان از جنس تاریکی است، در واقع آگاهی نیست، وبال گردن است. همان حجاب است. بجای آنکه جایی را روشن کند، تاریکتر می کند. دانستگی های ذهنی و محفوظات شرطی شده، همگی از جنس تاریکی اند. چه بر اساس حدس و گمان اند. و نتیجه گیری با چنین مقدماتی، تیر در تاریکی انداختن است. برای همین است که تا کنون هیچ کس را به حقیقت واصل نکرده و رهایی نبخشیده اند. ای دوست، وقتی تاریکی را شناختی، آن محو می شود، و روشنی جایگزین آن خواهد شد. "فَمَحَونا آیةَ الَّیلِ وَ جَعَلنا آیةَ النَّهارِ مُبصِرَةً[1]" (پس نشانه ی شب را محو کنیم و نشانه ی روز را روشنی بخش سازیم!) و "اشراق" همین است. آن به معنای رسیدن به نور الهی خویش است.

---

[1] اسرا،21

56- آنها که فرزند آخرتند از سینه ی آخرت می نوشند!

"وَ الوالِداتُ یُرضِعنَ اَولادَهُنَّ[1]"

"و مادران مولودشان را شیر می دهند!"

به خلاف آنچه که بسیاری تصور کرده اند، این آیه ای رمزآلود و اسراری است. هدایتگری است که سالک را به معرفت ناب، هدایت می کند. ای دوست! آنها که فرزندان دنیایند، از پستان دنیا شیر می خورند. و آنها که فرزند آخرتند از سینه ی آخرت می نوشند. و این دو یکسان نیستند. "اَبناء الدنیا"، کجا و "اَبناء الآخرهٔ" کجا؟! آنکه پر از حرص و طمع و زیاده خواهی است، مادرش را می شناسد. پس بسوی همو می رود. همچنانکه سالکی که مملو از حقیقت طلبی است مادرش را می شناسد. چنین کسی هیچگاه از سینه ی غیر مادر خود نمی خورد. چه به عشق مولی، توجه به غیر را بر خود حرام کرده است. "وَ حَرَّمنا عَلَیهِ المَراضِعَ مِن قَبلُ[2]" (و ما پیش از این، هر مادر شیرده دیگری را بر او حرام کرده ایم!)

57- دعای شاهکار موسی(ع)

"رَبِّ اِنِّی لِما اَنزَلتَ اِلیَّ مِن خَیرٍ فَقِیرٌ[3]"

(پروردگارا، هر خیری که بر من نازل کنی به آن محتاجم!)

---

[1] بقره،233

[2] قصص،12

[3] قصص،24

این دعای موسی(ع) در قرآن، یک شاهکار تمام است. اوج هوشمندی سالک را می رساند. و به تنهایی خود کلاس آموزش دعاست. دقت کن! موسی برای خدا، احتیاجاتش را لیست نمی کند، نمی گوید این و آن را می خواهم، به ذهنش جهت نمی دهد، با کلماتش خود را محدود نمی کند، فضای دعا را باز می گذارد تا هر خیری از هر کجا و هر زمان و به هر مقدار و کیفیت، بر او ببارد. موسی در نهایت تواضع، هوشمندانه رفتار می کند، به خدا دستور نمی دهد، آدا های عالمانه در نمی آورد، بلکه در برابر او، یک پذیرش تام می شود. زیرا خوب می داند؛ این خداست که صلاح کار او را می داند. خدایی که خود خیر است و جز خیر از او صادر نمی شود. پس فقط کافی است با این "خیر مطلق" رابطه ای عاشقانه بر اساس تسلیم بر قرار کرد. چه اگر چنین شود، کار تمام است و بی شک سالک از بهترین ها برخوردار شده است ... حال در بافت آیه، که در واقع بیش از هشت کلمه نیست، دقت کن؛ با "رَبِّ"، آغاز کرده و با "فقیر" به پایان برده، "خیر" را کنار "فقیر" نشانده، مقصد "نزول" را بر خودش هدف گرفته، "خیر" را نکره آورده تا محدود و معین نباشد و هر چیزی را شامل شود، از فعل "أنزَلتَ" استفاده کرده، او را بالا و خود را پایین دیده، و با این فعل، خیر را "دفعةً" نشانه رفته، ...

و اینچنین است که بلافاصله در آیه ی بعد گره از تنهایی و سرگردانی اش آن هم به بهترین وجه گشوده می شود ... ای دوست، یک سالکِ تسلیم و هوشمند، دعایش اینگونه است. آن را ذکر خود قرار ده.

58- "عِبادُالله"

همه مخلوقات خدا هستند، اما همه بندگان خدا نیستند. این دو با هم فرق دارند. لفظ "عباد الله" که در هفت جای قرآن آمده است، اشاره به افراد خاصی است. هر کسی را شامل نمی شود، چه هر کسی بنده ی خدا نیست. بسیاری بنده ی دنیایند، بنده ی نفس خویش اند، بنده ی زر و زور و تزویر اند ... موسی(ع) هنگامی که سراغ فرعونیان می رود فقط خواهان "عباد الله" است، نه کس دیگر! "أن اَدُّوا اِلَیَّ عِبادَ اللهِ[1]" (بندگان خدا را به من تحویل دهید)! حال برای اینکه بدانی "عباد الله"، کیانند، بهترین شرح را امام صادق(ع) فرموده اند که آن را از "حقائق التفسیر" ابو عبدالرحمن سُلَمِی(صفحه221) برایتان ترجمه و نقل می کنم: "عباد الله"، سه گونه اند: یکی بنده ای که با خداست. یکی بنده ای که با نور اوست. و یکی بنده ای که با ذکر اوست. اما آنکه با خداست از مشتاقین است و این درجه ی مصطفی (ص) و انبیاء (ع) است. اما آنکه با نور خداست، همان اهل ایمان اند که بر نور پروردگار خویش اند. و اما آنکه با ذکر خدای تعالی است، از عارفان است، "اَلا بِذِکرِ اللهِ تَطمَئِنُّ القُلُوبُ[2]".

---

[1] دخان،18

[2] رعد،28



59- امتحان اصلی

"اَوَلا یَرُونَ اَنَّهُم یُفتَنُونَ فِی کُلِّ عامٍ مَّرَّةً اَو مَرَّتَینِ[1]"

آیا آنها نمی بینند که در هر سال یکبار یا دوبار آزمایش می شوند؟!

امتحانات الهی برای سالکان یک نعمت بزرگ و سکوی پرتاب به دگر سوی اند. کل زندگی خود یک آزمایش است اما خداوند در این آیه به یک یا دوبار آن در هر سال اشاره می کند. معلوم است که امتحانات دیگر خُرده امتحان اند و در واقع جهت آماده شدن برای گذر از این یکی دو امتحان اصلی وضع شده اند. هر سال در مفهوم الهی اش، اشاره به یک دوره ی کامل است برای همین در اینجا کلمه ی "عام" بکار رفته و نه "سَنَة". این نکته اشاره به دوازده مرحله انرژیایی دارد که حکما به آن دوزاده برج یا ستاره گویند. هر کدام از این برج ها حکایت خود را دارند همچنانکه هر ماه و فصلی حکایت خود را دارد. گردش افلاک در منظومه، و نیز گردش منظومه به دور مرکز کهکشان، در واقع توفانی از انرژی های شناخته شده و ناشناخته اند. این انرژی های توفنده، بر روح و روان و حتی جسم آدمیان، دوره به دوره به فراخور حالشان تاثیرگذار و در مواقعی حتی آنها را به حالات غریب می کشانند. امروزه این امری ثابت شده است و خرافات نیست. انرژی، تاثیرگذار است. برای گذر از یک دوره ی دوازده مرحله ای چرخشی، به دوره ی بعد، همواره یکی دو چالش، یا

---

[1] توبه، 126

به تعبیری، شکاف انرژیایی پدید می آید[1]. سالکی که این نکته را بداند، با صبر و متانت و توکل، تعادلش را حفظ کرده و به نیکی از این امتحانات یا شکاف ها عبور می کند. این امتحانات میتوانند در جلوه ی بیماری، خسارت، سختی و تنگنا، تحمل خُرده ستمگران، و حتی بالعکس، میتوانند در وجهه راحتی، شهوت، ثروت، و یا قدرت رخ بنمایند. مهم این است که سالک از این امتحانات به خوبی بگذرد و اسیرشان نشود. ظاهر خوب یا بد آنها فرقی نمی کنند. او باید ظرفیت خود را نشان دهد، آگاهی خود را بر گیرد، و در هر دوره آستانه تحمل خود را بالا بَرَد. چنین لطیف شدنی، چنین خلوصی، به واقع سرمایه ی او برای ورود به دور دوازده مرحله ای بعدی است. اگر سالکی موفق به گذر از این امتحانات نشود، در همان مرحله مانده و تا این دوره پابرجاست، امتحانات نیز مرتباً در همان سطح، برای او تکرار می شوند. زیرا تا آگاهی اش را از آنها بر نگیرد، رهایش نمی کنند. این روند چونان دیدن خوابی است که به دفعات تکرار شده است. برخی هستند که یک خواب را به تکرار می بینند و از آن خلاص نمی شوند. و آن به این دلیل است که درس آن را نمی گیرند. زیرا هر گاه چیزی فهمیده شود بدون شک عبور از آن قطعی است. ای دوست، آنچه که آدمی برای گذر از مراحل عدیده ی حیات نیاز دارد، "آگاهی" است. پس در هر ماجرایی، آگاهی ات را بر گیر و بگذر. بدان، برای روح بزرگ تو، هیچ مرحله ای ارزش ماندن و جاخوش کردن ندارد.

---

[1] برای آگاهی بیشتر به کتاب "کلمات بارانی" رجوع کنید.

هر چند که از منظری باطنی، کل این دوره خود رو به اتمام است. "وَ اصبِر وَ ما صَبرُکَ اِلّا بِلله[1]" (صبر کن! هر چند صبر تو جز به توفیق الهی نخواهد بود!)

60- به هر که بخواهد عطا می کند!

"اِنَّ الفَضلَ بِیَدِ اللهِ یُؤتِیهِ مَن یَشاءَ[2]"

(برتری دادن، به دست خداست و آن را به هر که بخواهد عطا می کند!) هیچکس دست خدا را نخوانده است زیرا علم او، فراتر از فکر و اندیشه های بشری است. گاه کارها می کند که حتی حکمای الهی به حیرت فرو می روند. مثلاً؛ مقام بلند توحید را به ابراهیم (ع) که پدرش و بقولی عمویش بت تراش بود، می دهد، اما آن را به کنعان که پدرش نوح شیخ المرسلین بود، نمی دهد. و یا موسی(ع) را در دربار پر از رقص و شراب فرعونیان پرورش می دهد اما او را تحت تربیت اصحاب کنیسه و معبد و صومعه نمی گذارد. "برکت" را به عیسو که پسر بزرگ اسحاق (ع) است، نمی دهد، اما آن را به یعقوب که خود را به کذب بجای برادر بزرگ جا میزند، عطا می کند. خلافتش را به ابلیس که هفت و بقولی هفتاد هزار سال او را عبادت کرده نمی دهد، اما آن را به آدمی که براحتی ظرف چند ساعت نافرمانیش می کند، عطا می کند... حقاً که علم او، خاص خودش است، و فضل و برتری را به هر کس که بخواهد عطا می کند. پس ای

---

[1] نحل،127
[2] آل عمران،73

دوست، هیچگاه محزون و مایوس نباش و همواره به خودش توکل کن. چه هیچکس نمی داند که فعل بعدی او چیست و کدام است، و این "فضل" به کجا سفر خواهد کرد.

61- "اِنّافَتَحنالَکَ فَتحاًمُبیناً"[1]

(ما برایت فتحی روشنگر گشودیم!)

عَلَی الاَسَف بسیاری از این آیه شریفه، تنها فتح دنیوی و کشور گشایی و سلطه بر این و آن را می فهمند. بقول قرآن؛ "ذلِکَ مَبلَغُهُم مِنَ العِلمِ[2]" (فهم شان همین قدر است)! آیا مغز آیه به چنین چیزهایی اشاره دارد؟! آیا برای روح بزرگ پیامبر(ص)، چنین چیزهایی مهم است؟! آیا خداوند، دنیاطلبی و دنیاخوری را نشانه رفته است؟! یک سالک فهیم می داند که اینطور نیست، زیرا اینگونه برداشت ها صراحتاً بر خلاف انبوه آیات و احادیثی است که ترک دنیا و مذمّت آن را نشانه رفته اند. ای دوست، مهمترین و بزرگترین فتح، فتح خویش است. پیامبر(ص)، نفسِ خود را فاتح است. و آنکه فاتح نفس خویش شود، فاتح تمامی طبقاتِ عالَمِ وجود است. و این فتح، "مبین" است، دقت کن! سخن از روشنگری است، سخن از نور و فهم و درایت است. سخن از رسیدن به الوهیّت خویش است. سخن از اشراق و وصل است. یک سالک این سوره را با جان و دل سلوک

---

[1] فتح،1

[2] نجم،30

میکند و عامل می شود تا به فتح خویش نائل گردد. تا سرزمین های ناشناخته ی نفس خویش را فاتح گردد. تا از زیر سلطه ی خواهش ها و آرزوها و تعلّقاتِ اسارت بار بدر آید. تا به تمامی، خودش شود، همانگونه که خدایش آفرید. و این فتح دنیا و آخرت است اما نه از بیرون، که از درون! و این یعنی اوج رهایی از همه ی جذابیت های دنیا و آخرت! ای دوست سالکم، بشنو، "جایی جز خودت برای فتح کردن وجود ندارد"!

62- "وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي"[1]

روح خدا، همه جا هست، اما بر هر کس و هر چیز دمیده نشده است، و نکته همین است. از میان این همه مخلوقات، این انسان است که روح الهی بر او دمیده شده و دقیقاً تمام ارزشش به همین دمیدن است. مابقی مشترکاتی است که دیگران هم از آن برخوردار اند. این نَفَسِ "حیٌّ قیّوم" است که سالکان را به سیر وا میدارد و به حیات طیّبه می کشاند. در این روح، در این نَفَسِ زنده و زندگی بخش خداوند، دانه ای نورانی است که همه ی "اسماء" از آن سر برون می زنند. و این نور، در روح مستتر است. گویی مه یی غلیظ آن را پوشانده است. با وصل به آن، کار واصِل کارستان می شود. مراقبه ی اصیل تو را لحظه به لحظه به این نور درون نزدیکتر می کند. با این همه باز همه ی انسانها از این "روح نورانی" یکسان برخوردار نیستند. چه برخی را خودش دمیده است، که به صیغه ی مفرد

[1] حجر،29

از آن خبر می دهد؛ "وَ نَفَختُ" (دمیدم)، و اینان اولیاء اند و اهل الله! و برخی را جمعی از "اسماء" دمیده اند که به صیغه ی جمع نیز از آن خبر می دهد؛ "وَ نَفَخنا" (دمیدیم).

63- سقوط به رتبه ی حیوانیّت

"وَ جَعَلَ مِنهُمُ القِرَدَةَ وَ الخَنازِیرَ[1]"

(و از آنان بوزینگان و خوکان پدید آورد)

یک سالکِ فهیم که مشاهده را آموخته و آیات را نوش کرده، میداند که "مسخ" واقعیت دارد. آن خرافه نیست، تشبیه و استعاره هم نیست، امری واقعی است. هر کس در این دنیا نفسش بر عقلش چیره شود، به رتبه ی حیوانیّت سقوط خواهد کرد "اِلّا مَن رَحِمَ اللهُ[2]". این بدان معنی است که هستی اسرافکار نیست و از جانمایه ی کسی که لیاقت انسان بودن را نداشته، چیزهای دیگری می سازد که لیاقتش را دارد. و این نکته، نه خلاف عقل است و نه خلاف مشاهده ی اهل بصیرت. و در عین حال کاملاً منطقی است که روزی صورت ظاهری هر کس شبیه خصلت های باطنی اش گردد. زیرا ظاهر، نمادی است که از باطن تبعیت می کند. هر جا باطن رفت، ظاهر نیز شکلی متناسب با آن خواهد یافت. در حدیثی نبوی (ص) حتی به بدتر از این نیز اشاره شده است: "یَحشُرُ بَعضُ النّاسِ

---

[1] مائده،60
[2] دخان،42

عَلَی صُورَةٍ تَحسُنُ عِندَها القِرَدَةُ وَ الخَنازِیرُ[1]" (برخی از مردمان به صورتهایی محشور می شوند که حیواناتی همچون میمون و خوک از آن صورتها زیباترند!). برخی از اینان در برزخ مسخ می شوند و برخی دیگرشان بلافاصله و در همین جهان.در کافی روایتی از امام صادق(ع) به نقل از پدرشان(ع) آمده، که بخشی از آن را که در رابطه با یکی از خلفای بنی امیّه است عیناً برایتان نقل میکنم.

ایشان فرمودند: "هنگامی که مرگ عبدالملک فرا رسید به صورت وزغی مسخ شد و از نزد آنان که پیش او بودند بگریخت. آنان که نزد او بودند فرزندانش بودند، و چون او را از دست دادند بر آنها گران آمد و ندانستند چه کنند، و سر انجام بر آن شدند تنه درخت خرمایی را بیاورند و آن را به شکل مردی در آورند. آنها همین کار را کردند و به آن مجسمه چوبی، زره ای آهنی پوشاندند و در کفنش پیچیدند، و هیچ کس از آن آگاهی نیافت مگر من، و فرزندانش[2]".

---

[1] علم الیقین، ج 2، ص 901

[۲] روضه الکافی،248

64- مطیعانه نزد پروردگار می روند.

"قالَتا اَتَینا طائِعَین[1]"

(گفتند: مطیعانه آمدیم!)

این جمله ی آسمان و زمین، در جواب به خواست خداوند است آنگاه که آنها را فرا می خواند. پس معلوم است که زنده اند، زیرا آنکه پاسخ می دهد، زنده است. چه این فرآیند زنده است که می تواند زنده پروری کند. میدانی چرا آسمان و زمین، پایدارند؟! زیرا آنها برای نفسِ خود زندگی نمی کنند. آنها بستر زندگیِ دیگران شده اند. آن که برای نفس خود زندگی کند، خواهد مرد. و آن که در خدمت "کل" باشد، همواره در هر مرحله از حیات، زنده است. این است راز ماندگاری! آسمان و زمین در "تسلیم" خانه گرفته اند. آنها چیزی نمی خواهند جز آنچه که خالقشان خواسته است. و این همان کنش در "بی کنشی" است.

---

[1] فصلت،10

65- وقتی اهل نفاق به سراغت آیند.

اِذا جاءَکَ المُنافِقُونَ[1] ...

وقتی اهل نفاق به سراغت آیند ...

بخشی از نفسِ انسان هست که منافق است. با نفاق خو گرفته و برخوردار از نیروهای خویش است. زبانش نرم و ظاهر الصلاح است اما ایمانش کذب است. این نیروها سراغ انسان می آیند تا تسخیرش کنند. گاه در سرت حرف می زنند و گاه احساست را در اختیار می گیرند. همه درجه ای از این نفاق را دارند. اینطور نیست که فکر کنی منافق کس دیگری است و ما پاک از نقاق ایم. جهان امروز مملو از نفاق و دو رویی است. جز قلیلی که اولیاء خدایند، به جرأت می توان گفت که هیچ کس به تمامی خودش نیست. به انحاء مختلف بازی در می آورند. زیرا تا وقتی منیّت هست، نفاق هم هست. تا وقتی قدرت طلبی و سلطه هست نفاق هم هست. نفس پلید به هر قیمت که شده می خواهد خود را با داشته های موهومش محفوظ بدارد، پس ابایی ندارد که با ایمان نیز بازی کند و خدا و دین را خرج مطامع خود کند. چنین کسی از اعتقادات متعارف زمان خودش، سپر می سازد. فرقی نمی کند کجای جهان است و پیرو کدام دین و فرهنگ، این کار اوست. او باید سوراخ امنی برای پنهان شدن داشته باشد. اتفاقا معنای اول نفاق، همان سوراخ کندن و پنهان شدن است! ای دوست، بیماری نفاق، بیماری عصر حاضر است. در جهان امروز، کفر،

[1] منافقون،1

بیماری اول نیست، نفاق اولین و خطرناکترین بیماری است. چه شیطانِ نفس در لباس نفاق، کارآمدتر است تا در لباس کفر.مبارزه ی یک سالک، با نفاق خودش است. او می داند که برای ادامه ی سلوکش، باید این نفاق درونی را از میان بر دارد. چه بقول پیامبر (ص)؛ "اَعدی عَدُوِّکَ نَفسُکَ الَّتی بَینَ جَنبَیکَ[1]" (دشمن ترین دشمنانت، نفسی است که بین دو پهلوی توست!) و این سخت ترین قسمت سلوک است. جهاد اکبر است. در این مرحله او همواره باید حق را بگوید و لو علیه خودش باشد، و لو پی در پی ضرر دهد. گاه در این راه آنقدر باید ضرر و تاوان بدهد تا نفاق نهادینه شده در وجودش، به کل زایل شود. این یک جراحی سخت است. و اگر لطف خدا شامل شود، سالک به سلامت گذر خواهد کرد. و خواهد دید که برای رسیدن به یک زندگی زیبا و پر خیر و برکت، هیچ نیازی به دو رویی و حُقه بازی نیست و این اخلاص است که حرف اول و آخر را می زند.

1

66- مثل کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند.

وَ لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ نَسُوا اللهَ فَاَنساهُم اَنفُسَهُم[1]

(مثل کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند و خدا نیز خودیتشان را به فراموشی سپرد!)

عجب آیه ی زیبا و پر مغزی است! همه چیز را در چند کلمه گفته است. ای دوست، فراموشی خداوند، به فراموشیِ خودیّتِ خودت منجر می شود. زیرا تو و خدا، از یک "فطرت" اید. "فِطرَتَ اللهِ الَّتِی فَطَرَ النّاسَ عَلَیها[2]". تو نمی توانی از منشأ خودت جدا باشی، و نیستی. یاد خداوند با یاد خودت گره خورده است، شناخت او با شناخت تو پیوند دارد. چگونه خدایی را که از رگ گردن به تو نزدیکتر است جدا می پنداری؟! فراموش کردن خداوند، یک خواب مسموم است، مرگ سیاه است، تیشه به ریشه خود زدن است. آخر چگونه میشود "کل کامل" را فراموش کرد و برخوردار شد؟! بیدار شد؟! و جَست؟! تو تنها با اوست که هویتی حقیقی می یابی. بدون "او"، هر هویت دیگری توهّم است.

---

[1] حشر،19

[2] روم،30

67- دعوت "رسول" را همچون دعوت خودتان از یکدیگر نپندارید!

لا تَجعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَینَکُم کَدُعاءِ بَعضِکُم بَعضاً[1]

برخی این دعا و دعوت را به معنای "صدا زدن" صِرف فهمیده اند، اما قضیه فراتر از این حرفهاست. ممکن است دعا و دعوت ما، بیش از صدا زدنی نباشد، اما دعوت "رسول"، بدون تردید یک فراخوانی به حیات حقیقی است. چه خود می فرماید "اِستَجِیبُوا لِله و لِلرَّسولِ اِذا دَعاکُم لِما یُحیِیکُم[2]" (دعوت خدا و رسول را به آنچه زندگی بخش تان است، اجابت کنید!). و "رسول" در قرآن انواع دارد، ارضی و سماوی. و از آن میان، "عقل فعال" است که رسولِ درون است، و خود "نور" است و زندگی بخش. باعث "اشراق" هموست.

68- سجده کن، نزدیک شو!

"وَ اسجُد وَاقتَرِب[3]"

(سجده کن، نزدیک شو!)

این آیه خود یک هدایت تمام است. قُرب، با سجده پیوند دارد. نزدیک شدن، مقرّب گشتن، نتیجه ی به خاک افتادن است. چون نفس به خاک افتد، قلب عروج می کند و روح به پرواز در می آید. و این نزدیکترین

[1] نور،63
[2] انفال،24
[3] علق،19

حالت بنده به ربّ خویش است "اَقرَبُ ما یَکُونُ العَبدُ مِن رَبِّهِ وَ هُوَ ساجِدٌ[1]". متکبران کجا میدانند که سجده چیست و بر روح و جان آدمی چه ها می کند! ای دوست، وقتی هفت نقطه از کالبدت به خاک می افتد، یک مدار انرژیایی لطیف با زمین بر قرار می گردد، یک جریان تصفیه کننده و تلطیف کننده که بسیار کارآمد، آرامبخش و انرژی زاست. این مدار انرژیایی از پیشانی که جایگاه خودآگاهی توست، شروع، و در سیری دَوَرانی از پنجه های پاهایت دوباره به گردش در می آیند. زمین منبع انرژی است و سجده خود یک مراقبه ی تمام برای کسب انرژی لطیف. تا آنجا که دانسته ام سجده به این شکلی که پیامبر (ص) تعلیم داده اند، در هیچ کدام از ادیان و مکاتب پیشین وجود نداشته است. این شکل خاص از مراقبه، خاص قرآن است. پس اگر اهل سجده ای، به خودت لطف کن و به زمین نک نزن، آرام به سجده رو و لحظاتی در همان حال بمان، و گردش انرژی لطیف را با تمام وجودت حس کن. وقتی تو متواضعانه پایین بیایی، روح قدرتمندانه بسوی الوهیت خویش اوج می گیرد. این اثرِ وضعیِ معکوس، هنر سجده است. سجده، نماد تسلیم محض و تقدیم وجود است و دقیقاً از این روست که از لطیف ترین انرژی ها برخوردار می شود.

---

[1] رواه مسلم،482

69- خدا چه کسی را خلیفه (جانشین) می کند!

"یا داوُد اِنّا جَعَلناکَ خَلِیفَةً فِی الاَرضِ[1]"

(ای داوود! ما تو را جانشینی بر زمین قرار دادیم!)

دقت کن! ببین خدا که را خلیفه می کند! داوود، به معنای محبوب است. "داو" "ود" است، "مداوا کننده" با "محبت" است. اهل حال است. آوازه خوانی با صدایی زیبا و الهی است. نوازنده ی بربط است. سرشار از عشق است. زیبایی شناس است. دل انگیزترین نیایش ها از آن اوست. طبیعت را می شناسد، آنچنان که کوهها و پرندگان با او هم آواز می شوند ... خداوند اینچنین کسی را خلیفه ی خود می کند، نه یک آدم عصبی و قلدر و پر از خشونت را. نه کسی چون "جالوت" و "بخت النصر" را. نکته را دریاب. خدای ما یک خدای با حال و زیباست که زیبایی را دوست دارد. اهل عشق و محبت است. اهل بخشش و مغفرت است. رحمن و رحیم است. و جانشین او، کسی شبیه خود اوست. و جز این نمی تواند باشد.

[1] ص،38

70- چه کسی را برای خود ساخته!

"وَ اصطَنَعتُکَ لِنَفسِی[1]"

(تو را برای خودم ساخته ام!)

ببین خدا چه زیبا و عاشقانه سخن می گوید؛ "تو را برای خودم ساخته ام"! از میان این همه خلائق، تو را برای خودم ساخته ام. تو از آنِ کس دیگری نیستی، از آنِ رنگ و لعاب نیستی، از آنِ تعلقات نیستی، از آنِ اینجا و آنجا نیستی، از آنِ خواستن ها و داشتن ها نیستی، از آنِ منی و تو را برای خودم ساخته ام! گاه در این آیه غرق می شوم، دوست دارم آن را مرتب ذکر کنم، تا او نیز مرتب در گوشم زمزمه کند؛ "تو را برای خودم ساخته ام"! تا همواره به یاد داشته باشم از آنِ کی ام! تا بنده ی این و آن نگردم، تا مقهور قدرت ها نشوم، تا تسلیم وسوسه ها نگردم و به اسارت دنیا نروم. ای دوست، این آیه ی آزادی است. وقتی از آنِ "مطلق لایتناهی" باشی، یعنی از آنِ دیگران و اندیشه هاشان نیستی و از اسارت شان رها شده ای. و این آزادی، اوج بندگی است.

---

[1] طه،41

71- "بگو" تاعیان‌شود.

"قُل"

در قرآن، کلمه ی "قُل" (بگو)، با هر گفتن دیگری فرق دارد. پشت این گفتن، "اِذن الهی" است. و "اِذن"، یعنی باز بودن جریان انرژیِ سازنده. با این گفتن، آگاهی رها می شود، اندیشه، از درون به بیرون می جهد. و چون با اِذن است و سرشار از انرژی است، پس سازنده ی چیزهاست. این همان روندِ آگاهی به انرژی، و انرژی به ماده است. و اینگونه است که با "کلمه"، پدیده ها شکل می گیرند و به ظهور می رسند. هر اندیشه، تجسم خود را دارد. و بهترین تجسم ها، آن است که برخوردار از پشتوانه ی الهی باشد، هماهنگ باشد، روح داشته باشد. همواره به "قُل" هایی که در قرآن آمده دقت کن، که آن کار را برای سالکان راحت کرده است. "قُل"، از "قاف" به "لام" آمدن است. از اوج به ظهور رسیدن است. از باطن به ظاهر سیر کردن است. و چون "واو" میان آن محذوف است بر سرعت آن افزوده است. "قُل"، وقتی گفته شود، وقتی گفتنی را ظهور می بخشد، "قول" می شود. "واو" محذوف آن بر می گردد. و این کلمه ی به ظهور رسیده، "زنده" و "تاثیرگذار" است. و چون با اذن است مسئولیتی متوجه گوینده ی آن نیست. اما چنانچه "قول"، بی اِذن باشد، مخرّب است و در هستی قابل پیگیری است، قابل مؤاخذه است. به تعبیری دیگر، "کارما" دارد. زیرا تا وقتی چیزی را نگفته ای، "سرّ" است و چون آن را بگویی "عیان" می شود و "عیان شده" وبال گردن "عیان کننده" است.

بسیاری را که گرفتار می بینی، به واقع با سخنان خودشان گرفتار شده اند. کلمه شان آنها را به اسارت برده، و زندگیشان را پیچیده کرده است. لذا یک سالک همواره مراقب کلماتش هست و هر "قولی" را بر زبان نمی رانَد.

72- تکرار"قصه‌ی آدم"

قرآن کریم، قصه ی آدم را در هفت سوره مختلف، هفت بار تکرار کرده است. درون مایه ی قصه ها یکی است اما تفاوت های قابل توجه ای در نحوه ی پرداخت حکایات به چشم می خورد. مثلا در سوره بقره، در ابتدای خلقت آدم، فقط از او سخن می گوید؛ " میخواهم در زمین جانشینی بگمارم". در سوره ی اعراف، ابتدا سخن از خلقت جمعی به میان می آورد سپس از آدم می گوید؛ "شما را خلق کردیم و صورتگری کردیم سپس به فرشتگان گفتیم بر آدم سجده کنید"! و یا در سوره حِجر می فرماید: " من بشری را از گل تیره و بدبو خواهم آفرید". در سوره ص می فرماید؛ "من بشری را از گِل خواهم آفرید". و گِل قبل از سفال و لجن بد بوست. و یا در سوره بقره پس از خوردن میوه ی ممنوعه، به جمعی می فرماید؛ "اِهبِطُوا" (از بهشت بیرون روید)، اما در سوره طه، فقط به دو نفر می فرماید؛ "اِهبطا" (شما دو نفر از بهشت بیرون روید). و نکاتی دیگر که در بیان ساختاری این هفت حکایت قابل تعمق اند... حال سؤال این است؛ آیا ممکن است بر خلاف تصور متعارف که فقط

قائل به وجود یک آدم است، دوره به دوره هر بار آدمی خلق شده باشد؟! و این هفت حکایتِ قرآن مربوط به هفت دوره مختلف از حیات باشد؟! آیا این جهان وسیع در دوره های قبض و بسط اش، آدمهای دیگری نداشته است؟! آدم هایی که هر کدام به نوعی از نسخه ی اصلی، نسخه برداری شده اند؟! آیا سخن از خلقت بشر، انسان، آدم، انس، ناس، اناس، اَنام و ... همه اشاره به یک نوع موجود خاص است؟!

73- اوست که از طریق تو عمل می کند!

"وَ ما رَمَیتَ اِذ رَمَیتَ وَ لکِنَّ اللهَ رَمَی[1]"

(تو چون تیر افکندی، نه تو بلکه خدا انداخت!)

آنگاه که ذهن بشری متوقف شود و اراده در اختیار خدا قرار گیرد، فاعل ماجرا هموست. اوست که از طریق تو عمل می کند. انسانی که در برابر خداوند خاموش می شود، تسلیم می گردد، امر خود را بدو تفویض می کند، از آن پس عمل کننده، نیروی الهی است. و این عمل ناب است. به هدف می خورد. "بی عملیِ" نفس تو، "عمل الهی" را موجب می شود. و عمل الهی، عمل کامل است. بدون کارماست. اساتید بزرگ سالها تلاش می کنند که چنین تیر انداختنی را به سالکان تعلیم دهند. برای یاد گرفتن چنین تیر انداختنی ابتدا باید خاموشی را بیاموزی. سکوت همه جانبه را. آنگاه که گفتگوهای درونی ات قطع شوند، ذهن و قلبت آرام

[1] انفال،17

گیرند، دست تو و زه کمان در اختیار خداست. و اوست که می داند چه وقت و چگونه آن را رها کند، و رها می کند. در این انداختن، نه مسافت مهم است، نه کوچکی هدف. آنچه مهم است، نبود توست.

74- هدایتِ قلب

"وَ مَن یُؤمِن بِاللهِ یَهدِ قَلبَهُ[1]"

(هر که به خدا ایمان آورَد، قلبش را هدایت می کند)

هدایتِ قلب، هدایت مقر فرماندهی وجود توست، هدایت مرکز قوای مُدرِکه ی توست. میخواهی قلبت هدایت یابد، چشم دلت به نور حقیقت روشن شود، راهش ایمان به خداست و جز این راهی نیست. زیرا خدا، خود "نور حیات و آگاهی" است. و هدایت فقط به واسطه ی این نور میسر است. "اِنَّ هُدَی اللهِ هُوَ الهُدی[2]" (هدایت واقعی، هدایت خداوند است). حتی به پیامبر(ص) می فرماید؛ "اِنَّک لا تَهدِی مَن اَحبَبتَ و لکِنَّ اللهَ یَهدِی مَن یَشاءُ وَ هُوَ اَعلَمُ بِالمُهتَدِینَ[3]" (اینطور نیست که تو هر که را دوست داشته باشی هدایت کنی، بلکه این خداست که هر که را بخواهد هدایت می کند زیرا او به ره یافتگان آگاه تر است!). و این اشاره به هدایتی خاص و ویژه نیز دارد. حکایت "نوری" است که عطا می گردد،

---

[1] تغابن،11

[2] بقره،120

[3] قصص،56

چه خود می فرماید؛ "جَعَلناهُ نُوراً نَهدِی بِهِ مَن نَشاءُ مِن عِبادِنا[1]" (و آن را نوری قرار دادیم که به واسطه ی آن هر کدام از بندگان مان را که بخواهیم هدایت می کنیم!) ای دوست، هر هدایتی جز هدایت الهی، انحراف است، بیراهه است، شوخی شیطان است. و بدان تمام انبیاء و اولیاء الهی (ع) که مُجری هدایت اند، مَجرای هدایت اند. و در واقع این نور خداست که از طریقشان عمل می کند.

75- به عهدی که با خدا بستید، وفا کنید!

"أُوفُوا بِعَهدِی[2]"

(به عهدم وفا کنید!)

شاید بسیاری بگویند؛ چه عهدی؟! ما که یادمان نمی آید عهدی با خدا بسته باشیم! اما حقیقت آن است که بسته ایم، و چنان بسته ایم که تار و پود وجودمان از آن شکل گرفته است. ای دوست، فطرت الهی تو، همان عهد دیرین تو با خداست. تو را از فطرت خویش داده است تا خداگونه عمل کنی. پس آنگاه که بر اساس سرشت خداداده ات عمل کنی، به عهدت وفا کرده ای. و این مستلزم آن است که هویت های کاذب را کنار بزنی، خودِ حقیقی ات را بیابی، تا فطرت الهی ات را به ظهور رسانی. بدان که هر عهد دیگری ریشه از این عهد گرفته است. پس به فطرتت واقف

---

[1] شوری،52
[2] بقره،40

شو و آن را به ظهور برسان. پیامبر (ص)، فطرتش قرآنی بود و همان را به ظهور رساند. تو فطرتت چیست، چه دانه ای در وجودت کاشته اند، همان را به ظهور رسان. این تمام داستان است صریح و روشن.

76- معامله با خدا

"اِنَّ اللهَ اشتَرَی مِنَ المؤمِنِینَ اَنفُسَهُم و اَموالَهُم"[1]

(خداوند از اهل ایمان، جان و مال شان را خریدار است!)

اگر عاشق نیستی و نمی توانی چون عاشقان بی هیچ توقعی وجودت را تقدیم حق کنی، لااقل تاجر خوبی باش، چه خریداری بزرگ بر در ایستاده است. او هر آنچه را که خود به تو داده می خَرَد. آن هم با سود زیاد. عجب خالق کریم و بزرگواری! هم جان از اوست و هم مال، با این حال خریدار جان و مال خویش است. این نحو سخن گفتن، نشان از آن دارد که او عاشق بندگانش است. او می خواهد به هر بهانه ای که شده آنها را از خطرها محفوظ و از بهترین ها برخوردار کند. این است "ارحم الراحمین".

روزی دوست سالکی که چندی ذهنش در گیر موجودات غیرارگانیک شده بود سراغم آمد. خوف آن داشت، نکند اسیر و دربند شود و یا در این مرحله از سلوکش چیزی را از کف بدهد که نباید. به او گفتم؛ این آیه ای است که اگر سالکی آن را خوب فهم کند، ترس از غیر، کلاً از وجودش

[1] توبه،111

زایل خواهد شد. وحشت تو بدان سبب است که هنوز به این آیه عمل نکرده ای و خود را به خداوند نفروخته ای! برای همین است که هنوز ترسِ از دست دادن ها در وجودت هست. آنکه خود را به تمامی به خدا فروخته باشد، آنکه مال خدا شده باشد، بی ترس می شود زیرا دگر چیزی ندارد که ترس از دست دادنش را داشته باشد. او همه چیزش را فروخته است. و این خداست که باید از مملوکاتش محافظت کند، و می کند. هم اکنون خود و تمام متعلقاتت را به خداوند بفروش، خودت را راحت کن، سبک کن، و آنگاه در امنیت کامل از هر عالَمی گذر کن. احدی نمی تواند به "مال الله" دست درازی کند، زیرا تاوان سنگینی دارد و نیروهای هر عالَمی این نکته را می دانند. موجوداتی که در طبقات زیر ذهنی بسر می برند، بدنبال شکار بی صاحب اند، زیرا خوب می دانند که دست درازی به "مال الله"، بسرعت قابل پیگیری است و عقوبت سنگین دارد. آن که خود را به خداوند بفروشد، مُهرِ بندگی رب العالمین بر او میخورد. و آن موجودات، مُهرِ پادشاه را می شناسند و نسبت به پیک او جسارت نمی کنند. سالک پیک اوست، امانت دار اوست. این نکته که گفتم تنها یکی از برکات خفیّه این آیه است. پس معطل نکن، تا دیر نشده، هم خودت و هم متعلقاتت را به خداوند بفروش، خود را خلع ید کن، ذهنت را آزاد کن و اندک انرژی ات را تکه پاره نکن. با نیّتی فی الحال بفروش به "یگانه"، که این برایت معامله ای سراسر سودآور است. و یادت باشد وقتی همه چیزت را به خداوند بفروشی، از آن پس دگر مالک نیستی، و نمی توانی

چون گذشته تصرّف نفسانی داشته باشی. در این کیفیت، تو تنها یک کارگزار ساده برای خدا خواهی بود. یک پخش کننده ی بی منّت. اگر چه از منظر دنیوی هنوز مالک جلوه کنی.

77- "انداختن واندوختن!"

مسیح (ع)، "انداختن" را پیشه کرد و زنده به آسمان عروج کرد "رَفَعَهُ اللهُ اِلَیهِ". قارون "اندوختن" را پیشه کرد و زنده به قعر زمین فرو رفت "فَخَسَفنا بِهِ و بِدارِهِ الاَرضَ". ای دوست، فرق انداختن تا اندوختن، از زمین تا آسمان است.

78- تفاوت اسم مسیح بااسم عیسی

"و قَولِهِم اِنّا قَتَلنَا المَسِیحَ عِیسَی اِبنَ مَریَمَ رَسولَ اللهِ وَ ما قَتَلُوهُ و ما صَلَبُوهُ وَ لکِن شُبِّهَ لَهُم[1]"

(و نیز بدان سبب که گفتند؛ ما "مسیح" عیسی پسر مریم پیامبر خدا را کشتیم. حال آنکه آنان مسیح را نکشتند و بر صلیب نکشیدند. بلکه امر بر آنها مشتبه شد!)

فرق است بین اسم مسیح با اسم عیسی. باید به این تفاوت دقت کرد. مسیح، آن روحِ مسح کننده است که مملو از روح القدس است. و عیسی اسم کالبدی است که در اختیار آن روح است. مسیح را نمی توان کشت و

[1] نسا،157

یا به صلیب کشید. مگر آن روح عظیم، کشته شدنی یا به صلیب کشیدنی است؟! پس قرآن دقیقاً درست می گوید. اما کالبد را میتوان به صلیب کشید، و از این منظر اناجیل هم درست می گویند و اختلافی ماهوی نیست. اگر به آیه شریفه دقت کنی، ابتدا اسم مسیح آمده است و بعد عیسی که "عطف بیان" است. این یعنی ضمیر "ه" در جمله "وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ" به مسیح بر می گردد زیرا آیه با آن آغاز گشته، و نه با کلمه ی عیسی که اسم کالبد مسیح است و در اینجا اسم دوم است. ای دوست بدان، در علم معانی، گفتن "مسیح عیسی" با گفتن "عیسی مسیح" متفاوت است و هر کدام به بار معنایی خود اشاره دارند. در اولی به روح آن کالبد اشاره می کنی، و در دومی به کالبد آن روح! نکته دیگر آنکه؛ هم اسلام و هم مسیحیت به زنده بودن او اذعان دارند. و همین "زنده بودن" کافیست. پس شایسته نیست که به اختلاف در برداشت ها دامن زد و چون اصحاب ذهن به بحث های ناکارآمد و نامفید پرداخت.

79- بسوی ربّ ات باز گرد!

"یا اَیَّتُهَا النَّفسُ المُطمَئِنَّةُ ارجِعِی اِلَی رَبِّکِ[1]"

(ای نفس آرامش یافته و تسلیم، اکنون بسوی ربّ ات باز گرد!)

"روح"، در جوار "بدن" قرار می گیرد تا "نفس" آدمی را بسازد. زیرا برای بازگشت به قلمرو حقیقی اش بدان نیازمند است. این "نفس" که میگویم

[1] فجر،30

بسیار مهم و حیاتی است. و در روند همین زندگی ساخته و پرداخته می گردد. جسمانیّةُ الحُدوث است و روحانیّةُ البَقاء. به واقع، عالَمِ واسط است و "خودیّت تو" را شکل می دهد. چه تو در هر عالَمی که باشی با آن شناخته می شوی. روح هنگامی که سیر نزولی می کند تا بدین جهان ثقیل و مادی برسد، بر مَرکبِ نَفخَه سوار است "نَفَختُ فِیهِ مِن رُوحِی". اما هنگام عروج و بازگشت، بر مرکبِ نفس سوار است. پس تلاش می کند تا وقتی در این دنیاست، نفسی نیکو چون بُراق برای خود بسازد. اگر روح آدمی نتواند در اینجا که دارِ عمل است، مَرکبی "رام و تسلیم" بسازد، عروج خود را به مخاطره انداخته است. و چنانچه موفق شود، مراد از این زندگی و این هبوط و عروج، حاصل شده و ندای عاشقانه "یا ایتها النفس المطمئنه" به موقع تمام وجودش را فرا می گیرد. بدان که این ندا، اذن دخول به حوزه ی رُبُوبیّت است.

80-خیال باطل

"کَلّا بَل رانَ عَلَی قُلُوبِهِم ما کانُوا یَکسِبُونَ[1]"

(این چنین نیست که پنداشته اند، بلکه دستاوردشان حجاب قلبهاشان گشته است!)

عجب آیه زیبا و صریحی! آب پاکی را یکجا بر دست کسانی می ریزد که به دستاوردشان مغرور گشته و آن را نجات بخش پنداشته اند. اینطور

[1] مطففین،14

نیست که پنداشته اند، چه از منظر الهی، حقیقت چیز دیگری است. "رین"، حجاب قلب است، "زنگاری" است که بر دل می نشیند. و این چنین زنگاری خاص کسانی است که خالی از ایمان به حقیقت اند. پس زدودن آن نیز جز با ایمان به "حقیقت محض" میسر نیست. آنکه خالی از این ایمان است، دستاوردش هر چه که باشد، زنگار قلب اوست. چنین کسی خیال می کند که کار نیک کرده است "و هُم یَحسَبُونَ اَنَّهُم یُحسِنُونَ صُنعاً" (آنها خیال می کنند که دستاوردشان نیک است)! اینان هر چه که بیشتر کسب کنند، تا وقتی رام "حق" نباشند، در تاریکی بیشتری فرو خواهند رفت.

81- خیانت به خدا!

"وَ اِن یُرِیدُوا خِیانَتَکَ فَقَد خانُوا اللهَ مِن قَبل[1]"

(اگر قصد خیانت به تو کنند بدان که پیش از این به خدا خیانت کرده اند!)

خیانت به خدا به چه معناست؟!

زشت ترین کار در هستی آن است که انسان به آن که به او اعتماد کرده، خیانت کند. خداوند به تو اعتماد کرده که حیاتِ انسانی را به تو داده و به سنگ و چوب نداده است. پس به او خیانت نکن، امانتش را، این حیات شگفت را، پاس بدار و همانگونه باش که شایسته ی آن است. با "حق"

---

[1] انفال، 71

نبودن، به معنای هدر دادن زندگی، و خیانت به خداست. و نشانه ی با حق بودن، خوب و متعالی زندگی کردن است، چه خدا خود خوبترین است "وَ اللهُ خَیرٌ وَ اَبقَی". وقتی خوب و متعالی زندگی کنی، به موهبتِ حیات خیانت نورزیده ای. زیرا دعوت خدا و رسولش جز به زندگی حقیقی نیست "لِما یُحیِیکُم". آنها که بنوعی اهل خیانت اند، شک نکن که پیش از آن به خدا خیانت کرده اند، چه قداست حیات را به تباهی کشانده اند. و از همین روست که خیانت گناهی بسیار پلید و گاه غیر قابل بخشش است. ای دوست، خیانت به خدا، در واقع خیانت به خود است، یک خودزنی هلاکت بار و تن دادن به اضمحلال و تباهی است. با آنکه خیانت به خدا میتواند مصادیق بسیار داشته باشد اما همه در یک چیز مشترکند، همگی ریشه در نفس شیطانی دارند. پس زندگی گیر و خانمان براندازند.

82- اسلام ابراهیم

"اِذ قالَ لَهُ رَبُّهُ اَسلِم قالَ اَسلَمتُ لِرَبِّ العالَمِینَ"[1]

(آنگاه که ربّ ابراهیم به او گفت؛ تسلیم باش! ابراهیم گفت: تسلیم ربّ العالمین شدم!)

تمام عظمت ابراهیم(ع) در این آیه به لطیف ترین وجهی بیان شده است. دقت کن! ابراهیم نمی گوید؛ تسلیم چه چیز، برای چه، چگونه، یا برای

[1] بقره،131

رسیدن به کدام پاداش، چقدر پاداش، و کی پاداش، او حتی برای تسلیم شدنش شرط نمی گذارد، نمی گوید اگر موافق عقلم بود تسلیم می شوم، و اگر نبود تسلیمی در کار نیست. او "تسلیم بی قید و شرط" را در برابر پروردگار جهانیان می پذیرد. و نکته همین است. راز عظمت ابراهیم(ع) همینجاست. او آن به آن تسلیم است. ماجرا به ماجرا تسلیم است. در هر عالَم و وضعیتی که باشد تسلیم است. زیرا برگ برنده اش همین تسلیم بودن است. او به کل از اختیار خود دست شسته و ذهن بشری خود را به دور انداخته است. او در این تسلیم زندگی می کند، نفس می کشد و راضی است. و دقیقا از این روست که قهرمان توحید است و بالاترین مقام را دارد. قرآن به پیامبر(ص) می فرماید؛ "وَ اتَّبِع مِلَّةَ اِبراهِیمَ[1]" (از آیین ابراهیم تبعیت کن). نه تنها به پیامبر(ص) که به همه اهل ایمان فرمان می دهد که چنین تبعیتی داشته باشند "وَ اتَّبِعُوا مِلَّةَ اِبراهِیمَ[2]" (از آیین ابراهیم تبعیت کنید). چرا؟! زیرا "تسلیم"، همان راه بزرگ است. در میان راه های دیگر، شاهراه است. نرم و ساده و راحت است. یک رستگاری قطعی است. آرامش مطلق است. بشر ظلوم و جهول، خود را به آن زنده ی آگاهِ لایتناهی می سپارد. زیرا اوست که می داند، اوست که یگانه هادی حقیقی است. و آیین ابراهیم، همین یگانگی است "حَنِیفاً". او یگانه بین، یگانه گو، یگانه اندیش و یگانه پرست است. او از کیفیت "یگانگی"

---

[1] نساء،125

[2] بقره،136

خروج نمی کند، به وادی چندگانگی ها و کثرت فرو نمی رود. او توجه از غیر دوست بریده است. چنین کسی حتی در خطرناکترین موقعیت ها، از جبرئیل(ع) هم درخواست کمک نمی کند "اَمّا اِلَیکَ وَ لا"! و ابراهیم(ع) اینچنین است که "خلیل" خداست. و اینچنین است که تمام ادیان ابراهیمی افتخار می کنند که خود را به او منتسب کنند.

83- فرزانگی ونه دیوانگی

"اِنَّکَ لَمَجنُونٌ"[1]

(تو دیوانه ای!)

این اتهامی است که نه تنها به پیامبران که به سالکان واصِل نیز در طول تاریخ زده اند. و این خود نشانه ایست در سلوک! در سلوک، مرحله ای است که دیگران تو را دیوانه خواهند خواند. و این اتفاق افتادنی است. نباید بترسی، نباید شک کنی، نباید به عقب باز گردی، زیرا آنگاه که از رنگ دیگران فارغ شوی، آنگاه که باورهایشان را خردمندانه پشت سر بگذاری، آنگاه که دیگر جهان را چون آنان نبینی و چون آنان زندگی نکنی، نتیجه اش همین است. تو از منظر آنان دیوانه ای بیش نخواهی بود. یک سالک حق، آماده است تا روزی از این سخنان بارش کنند. زیرا سالک تا از این مرحله گذر نکند، واصِل نمی شود. چه تا وقتی که برایت مهم است که دیگران در باره ی تو چه فکر می کنند و چه می گویند، تا

[1] حجر،6

وقتی در اندیشه ی آنی که وجاهت دنیوی ات را نزد دیگران حفظ کنی، تا وقتی نظر دیگران برایت مهم تر از حقیقت است، تو هنوز از پوسته ی منیّت ات بیرون نیامده ای و از تاریکیها رهایی نیافته ای. ای دوست، اتهام جنون، خود یک نشانه ی نیک است. با این اتهام می فهمی که مسیر را درست آمده ای، و از رنگ دیگران فارغ گشته ای. زیرا حق، به رنگ هیچ کس نیست و در قداست خویش آزاد و رهاست. و تو سالکِ حقی. و بدان که سالکان راستین حق همواره با سه اتهام روبرو بوده اند؛ اتهام جنون (وَ یَقُولُونَ اِنَّهُ لَمَجنُونَ)، اتهام ساحری (اِنَّ هذا لَساحِرٌ عَلِیمٌ)، و اتهام فساد (اَ تَذَرُ مُوسی وَ قَومَهُ لِیُفسِدُوا فِی الارضِ). و چون در راه حق استقامت کردند هر سه این اتهامات به نفع شان تمام شد و میراث بزرگ و نجات بخش خویش را بر زمین باقی گذاشتند.

84- ربّ ات را یاد کن، آنگاه که فراموش کردی!

"وَ اذکُر رَبّکَ اِذا نَسِیتَ[1]"

(ربّ ات را یاد کن، آنگاه که فراموش کردی!)

این آیه به چه معنایی اشاره دارد؟! اگر فراموش کنیم که دگر نمی توانیم به یاد آوریم، چون فراموش کرده ایم! مفعولِ فعل "نَسِیتَ" چیست؟! ای دوست، یاد ربّ آنگاه یاد است که تو غیر او را فراموش کرده باشی. ذکر ربّ وقتی ذکر است که تو از توجه به دیگران بریده باشی و جلوه گری

[1] کهف،24

های دنیا را پشت سر انداخته باشی. تو وقتی ربّ یگانه ات را به یاد می آوری که تمام معبودان دروغین را از وجودت بیرون انداخته باشی. وقتی همه ی این موهومات به فراموشی سپرده شوند، آنگاه است که ذکر ربّ، تجلّی یافته و تمام وجودت را پُر می سازد. وای دوست، در این ذکر واحد، تمام هستی نهفته است و چیزی گم نیست، چه تمام حقایق در آن یکجا حضور دارند.

و بدان که؛ برخی گویند که انسان از ریشه "اُنس" است، چون انس می گیرد. و برخی گویند از "نسیان" است چون فراموش می کند. و من گویم از هر دو نصیب دارد؛ زیرا یک سالک با "ربّ اش"، انس می گیرد و غیر آن را فراموش می کند. و انسان ناسپاس بالعکس عمل می کند، ربّ اش را فراموش می کند و با موهومات انس می گیرد.

85- عشق های انسانی

"قَد شَغَفَها حُبّاً[1]"

(قلبش مملو از عشق او شده است!)

می پرسند آیا در قرآن به عشق انسانی اشاره شده است؟! چرا نشده باشد! مگر عشق یعقوب(ع) به یوسف(ع)، جز عشق انسانی است؟! مگر عشق مادر مریم، به مریم (ع) جز عشق انسانی است؟! مگر عشق زلیخا به یوسف(ع)، جز عشق انسانی است؟! منتها نکته این است که این عشق

---

[1] یوسف،30

باید به عشق "کل" منجر شود، که می شود. یعقوب، به عظمت امر خدا پی می برد و چشمانش به حقیقت بیش از پیش باز و بینا می شود. زیرا "رَوح الله" را نشانه می رود. مادر مریم، مریم را تقدیم خدا می کند، و با این تقدیم است که در واقع او را به دست می آورد "فَتَقَبَّلَها رَبُّها بِقَبُولٍ حَسَنٍ[1]". زیرا آنچه را که خدا از کسی بپذیرد او یک برنده ی واقعی است. زلیخا نیز قلب بیمارش شفا می یابد، چه اقرار به امّاره بودن نفس می کند و با این اقرار است که به نیکی از مرحله ی خواهش های نفسانی عبور می کند "وَ ما اُبَرِّئُ نَفسِی اِنَّ النَّفسَ لَاَمّارَةٌ بِالسُّوءِ اِلّا ما رَحِمَ رَبّی[2]". ای دوست، عشق انسانی آنگاه که به "عشق کل" منجر شود، آنگاه که آن را نشانه رود، نه تنها نیک است، که مقدمه ای لازم و ضروری است. چه اگر انسانها به یکدیگر عشق نورزند، کار جهان به پیش نمی رود. بدون شک، عشق ورزیدن همان حکمت بزرگ خداوندی است که شگفتیهای بسیار از آن مترتب می شود. در قصه ی یوسف(ع)، وجهی باطنی است که همه ی ماجراها در وجود آدمی اتفاق می افتند اما بدان که فهم همان وجه نیز از راه فهم ظاهر میسر است. گفته اند که کار عقل، کشف آیات است و کار دل، کشف صفات است و کار روح، کشف ذات. کشف آیات، عشق انسانی به بار می آورد و کشف صفات، عشق را از آلودگی های ظاهر می زداید و کشف ذات، عشق تو را به کل کامل نائل می کند.

---

[1] آل عمران،37
[2] یوسف،53

86- "عفو" را بخشش کن!

"یَسئَلُونَکَ ماذا یُنفِقونَ قُلِ العَفوَ[1]"

(از تو می پرسند چه چیز را انفاق کنیم، بگو؛ عفو را!)

هر گاه احساس سنگینی کردی، شروع به بخشش کن. چیزی را ببخش یا کسی را عفو کن. چه وقتی از چیزی دل بکنی و نیک بگذری، آن سنگینیِ طاقت فرسا از دلت زدوده می شود. امتحان کن. بدون تردید سنگینی و خفقان از قلبت برداشته می شود. ورود به حوزه ی شادابی، با بخشش امکانپذیر است. "عفو"، بخشش بلا عوض است، بی منّت و بی آزار. برخی عفو را در این آیه به مازاد مال ترجمه کرده اند، این معنایی اندک است و "عفو" فراتر از این تعبیرهاست. "عفو" تمامی لایه های آگاهی و حیات آدمی را در بر می گیرد. انفاق از نوع "عفو"، بخشش بدون انتظار است. تو توقع بازگشت آن را نداری و خود را طلبکار حس نمی کنی. چنین کیفیتی شبیه عشق ورزیدن است، عشق می ورزی بی آنکه در انتظار جوابش باشی. و دقیقاً از این روست که "عفو" آرامبخش و نشاط آور است. "عفو"، جریان زندگی است. بدان، آنها که همیشه با نشاط و سبک روح اند، بدون تردید از جمله کسانی اند که اهل انفاق به شیوه ی"عفو" اند. اینان براحتی دل می کَنَند و فراموش می کنند. و بالعکس مُمسکان را نظاره کن، همواره در برزخ ذهنی خویش گرفتار و چون کرم در میان داشته هاشان مدفون اند. اینان حتی اگر قطره ای از دستشان

---

[1] بقره،219

بچکد، روز و شب در فکر آنند که بازگشت آن، کی، چگونه و چقدر خواهد بود. یک ممسک، بیمار است، سالم و متعادل نیست. او بیماری روانی است و با مفهوم جریان داشتن بیگانه است. چنان زمخت و سنگین است که گویی سنگی بر سینه اش گذاشته اند و دستانش را غل و زنجیر کرده اند. و این بیماری هیچ درمانی ندارد، مگر آنکه از پوسته ی منیّت و حماقت خویش بدر آید و دل کَندَن را بیاموزد. که این نیز به سادگی میسر نیست مگر آنکه با مرگ یا جلوه ای از آن روبرو شود. ای دوست، مهم نیست که کم داری یا زیاد، چه داری یا نداری، مهم نفس بخشش و دل کندن است. در هر فرصتی "عفو" را تمرین کن، کاری کن که دل کندن، ملکه وجودت شود. عفو را عزیز و کارآمد بدان، چه اسم "عَفُوّ" که خود از زیباترین اسماء خداست ریشه در آن دارد. و اطمینان داشته باش تو با "عفو"، درمانده نخواهی شد. محال است آنکه به این آیه عمل کند، در بماند. او رو سوی غنی تر شدن دارد.

87- خداوند، زنده را از مرده بیرون می کشد!

"اِنَّ اللهَ فالِقُ الحَبِّ وَ النَّوی یُخرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ[1]"

(خداست که شکافنده ی دانه و هسته است و زنده را از مرده بیرون می کشد!)

هسته، پوستۀ بیرونی سخت و ضخیم دارد. این وجه تمایز اصلی هسته با دانه است. پوسته ی سخت باید بشکند تا مغز لطیف آن بیرون آید و قابل استفاده شود. این پوسته ی سخت چون "کفر" عمل می کند، زیرا کفر، به معنای پوشاننده است. و از این روست که در احادیث وارده، هسته را به کافر تشبیه کرده اند و دانه را به مؤمن. پس کافران از این منظر همان قشرپرستان هستند که اجازه دسترسی به مغز هسته را نمی دهند. آن را پوشانده اند، نه خود می خورند و نه به دیگران می دهند. لذا "نوی" از "ناء" به مفهوم بُعد و دور بودن و دور کردن نیز معنا می دهد. این پوسته، این قشر سخت، مطلقاً بد نیست زیرا بی آنکه بداند دوره ای از مغز، محافظت می کند. و این از خدمات پوسته ای است که چون کفر عمل می کند. این در علم باطن به آن معناست که گاه قرار است از بطن کافری که به مثابه ی "مرده" است، مؤمنی که به مثابه ی "زنده" است، ظهور کند. یعنی نوری از ظلمت، برون زند "یُخرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ". این قشر سخت، به دور مغزِ دانه همیشه باقی نمی ماند، چه تقدیر ازلی این است که در پایان هر دوره که مغز میرسد، پوسته شکسته شود تا مغز

---

[1] انعام،95

دانه قابل استفاده گردد. برای همین است که آیه می فرماید؛ "خداست که شکافنده ی دانه و هسته است!" این روند مغز را از پوسته به در آوردن، همچون دریافتِ حقایق از ظواهر است که ادامه ی حیات حقیقی بدان وابسته است. مغز خوران، از آنجا که حیات و بالندگی ببار می آورند، نمی توانند پوست خور باشند. زیرا خداوند مزاجشان را برای این کار نساخته است. پس همواره غذای خود را می طلبند. و هر کس باید به طعام خویش بنگرد. "فَلیَنظُرِ الانسانُ اِلَی طَعامِهِ[1]". در کافی ج 4 حدیثی از امام صادق(ع) در باب ظاهر و باطن قرآن وارد آمده، که در این باب قابل ذکر است. ایشان در جواب "ذَریح محاربی" یکی از شاگردان خاص خود که از معنای آیه ی "لیَقضُوا تَفَثَهُم" (آلودگی را از خود بزدایند) پرسیده بود؛ فرمودند؛ آن به معنای "لقاءُ الامام" (دیدار امام) است. و هنگامی که شخص دیگری نزدشان آمد و از معنای همین آیه پرسید، فرمودند؛ به معنای آن است که موی شارب ات را کوتاه کنی و ناخن ات را بگیری! شخص که از جواب قبلی امام به "ذَریح محاربی" آگاه بود، گفت: اما "ذَریح" از قول شما گفته است که آن به معنای "دیدار امام" است! امام صادق(ع) فرمودند؛ هم ذریح راست گفته و هم تو راست می گویی! بدان که قرآن ظاهری و باطنی دارد، و چه کسی میتواند آن معانی را که به "ذریح" گفتم تاب بیاورد!"

[1] عبس،24

88 - از مردم می ترسند و از خدا نمی ترسند!

"يَستَخفُونَ مِن النّاسِ وَ لا يَستَخفُونَ مِن اللهِ وَ هُوَ مَعَهُم[1]"

(از مردم می ترسند و از خدا نمی ترسند! حال آنکه او با آنهاست!)

ترس از مردم، از خود بیگانگی می آورد. زندگی گیر و بیماری زاست. ترس از اینکه مردم راجع به تو چه فکر می کنند، چه می گویند، از اولین موانع وصل است. و یک سالک باید آن را شجاعانه پشت سر گذارد، تا خودش شود، تا رنگ خود بگیرد و روی پای خود بایستد. ترس از مردم، از آنِ سیاست بازان و شیفتگان قدرت است. زیرا آنها به توجه مردمان نیازمندند و از اینکه تاییدشان کنند و مطیع شان باشند، بهره های دنیوی می برند. یک سالک از این ورطه ها گذشته است و جز از خالق متعال از کس دیگرش ترس نیست. زیرا او برای خوشایند دیگران زندگی نمی کند، او راه خود و سلوک خود را دارد. و دقیقاً از این روست که اصیل ترین خدمتگزار خداوند در خدمت رسانی به مردم است. یک سالک آنگاه که از وادی ترس از مردمان گذشته باشد، در هر موقفی می تواند به راحتی و صادقانه با آنها روبرو شود، و حرفش را بزند و لو از تاییدشان بی بهره باشد. او در خدمت مردمان هست اما در خدمت دلخوش کردنشان و فریب شان نیست. زیرا یک سالکِ تسلیم شده، تابع حقیقت است و جز از "حق تعالی" که با اوست، خوفی ندارد. پس دیگران چه برایش هورا بکشند و چه تحقیرش کنند، هر دو برایش یکسان است.

---

[1] نساء 108

89- هرکس اهل چیزی است، حتی خدا!

یکی اهل حماقت است، یکی اهل ستم است، یکی اهل جمع کردن است، یکی اهل قدرت است، یکی اهل فسق و فجور است، یکی اهل علم است، یکی اهل خدمت است، ... و خدا، اهل تقوی و مغفرت است "هُوَ اَهلُ التَّقوَی وَ اَهلُ المَغفِرَةِ[1]". اگر خداوند خویشتن داری نکند، دنیا به طرفۂ العینی بر چیده خواهد شد. زیرا فسادی که بشر در زمین و دریاها به راه انداخته، عاقبتش جز این نخواهد بود "ظَهَرَ الفَسادُ فِی البَرِّ وَ البَحرِ بِما کَسَبَت اَیدِی النّاسِ[2]". اما این خدای صبور و خویشتن دار، این خدای مصلح و ستار، می آمرزد، و باز فرصت می دهد تا آنکه "اهل رشد" است به نیکی از این مرحله از حیات جهش کند. زیرا خداوند اهل مغفرت نیز هست. بارزترین اثر این تقوا و مغفرت الهی را میتوانی در داستان یونس (ع) بیابی، آنگاه که اهل شهرش را وعده ی عذاب داد و خود بر کشتی سوار شد و رفت، اما خداوند اهل آن شهر را بجای مجازات مورد مغفرت قرار داد و اجازه داد تا مدتی معین از فرصت زندگی بهره مند باشند. این نکته به ما می آموزد که هیچگاه از این خدای بخشنده و مهربان نباید قطع امید نمود، حتی در سخت ترین شرایط و بدترین تنگناها. نکته ی دیگر اینکه خداوند، اهل تقوا بودنش را در کنار اهل مغفرت بودنش آورده است! آنکه اهل تقواست، چیزی نمی خواهد، منفعتی ندارد، بدنبال

---

[1] مدثر،56
[2] روم،35

خواهش نفسانی نیست، و دقیقاً چنین کسی است که میتواند، خالصانه ببخشد و در گذرد. این بدان معناست که این گذشت و مغفرت، "برای" چیزی نیست، "برای" منفعتی نیست، اصلاً "برای" ندارد. فَیَضان ذاتِ مملو از عشق اوست. همچون گلی است که چه کسی باشد چه نباشد، عطر خود را دارد.

90- "ربّ" نیز خود بر "صراط مستقیم" است!

"اِنَّ رَبّی عَلَی صِراطٍ مُّستَقِیمٍ"[1]

(ربّ من، بر صراط مستقیم است!)

"ربّ" نیز خود بر "صراط مستقیم" است. او را در راهِ دیگر نمی توانی بیابی. و دقیقاً از این روست که ما را به صراط مستقیم دعوت می کند. و یادمان می دهد تا به دعا بخواهیم "اهدنا الصراط المستقیم". زیرا تنها در این "راه" است که تو با نیکی او را ملاقات خواهی کرد. و صراط، راهی آن بیرون نیست، هر راهی نیست، صراط، راهِ زنده را گویند، راهی که نَفَس می زند. صراط، وجود زنده ی "انسان کامل" است. اوست که راه می نماید و حق را متجلّی می کند. چه اوست که تماماً در اختیار ربّ است و راه شده است. و انسان زنده، راهنمای زنده و انرژی زنده می خواهد. و آن انسان کامل است، و زمین هیچگاه از او خالی نبوده است. چنین انسانی پخش کننده ی فیض الهی به همه ی مخلوقات خداست. رابطی اصیل و

[1] هود،56

کارآمد بین عالَم مجرّد و عالَم مُرکّب است. و به بیان حُکَما، واسطی میان "عالَم معقول" و "عالَم محسوس" است. این انسان نورانی، خود "راه" است و وصل به "حقیقت" از طریق اوست که میسر می شود. و بدان، آن ندای علی(ع) که فرمود؛ "أنَا الصِّراطُ المُستَقِیمُ" (منم صراط مستقیم)، ما را صراحتاً به مفهومی زنده هدایت می کند. وقتی این نکته بدانی و با ایمانی خالصانه، هدایت به صراط مستقیم را طلب کنی، بدون تردید آن را دریافت خواهی کرد و از مواهبش چه در غیب و چه در حضور بهره مند خواهی شد، و چه بسا تا زنده ای، انسان کامل زنده را "لقاء" کنی. و بدان آن کس هدایت به صراط مستقیم شده است که رو سوی "انسان کامل" دارد و جز نیل به آن کیفیت ارضایش نمی کند.

91- درخت ذهن

"لا تَقرَبا هذهِ الشَّجَرَةَ[1]"

(به این شجره نزدیک نشوید!)

"شجره" پیش از آنکه به معنای درخت باشد، در معنای اصلی اش، ریشه "مشاجره" است. و از آنجا به آن درخت گویند که درخت با آنکه یک تنه دارد، شاخه هایش هر کدام چون شجره ای به خلاف یکدیگر از هر سو به مسیری رفته اند. انسان نیز اصل شجره است. دارای وجودی واحد، اما برخوردار از اشجار مختلف یعنی وجوهی متضاد است. مشاجرات درونی

---

[1] بقره،35

که در وجود او بر قرار می شود، به سبب همین اشجار مختلفه یعنی همین وجوه بعضاً متضاد است. خطرناکترین و سمی ترین این اشجار، ذهن تاریک اندیش بشری اوست. این شجره است که همواره او را از بهشت امن الهی بیرون آورده و باز و باز بیرون می آورد. این همان درختی است که وسوسه ی شناخت نیک و بد را دامن می زند و با ایجاد تضاد، دردسر ساز و خانمان برانداز است. همان است که هواخواهِ دانش، از راه تضادها و اختلاف هاست. زیرا ذهن، "شهود" را نمی فهمد، "آگاهی زنده" را نمی داند چیست، و با مفهوم وصل به "حال" بیگانه است. او هیچ تصوری از فرا زمان ندارد. او فکر و خیال را دوست دارد، گذشته را نشخوار کردن و آرزوپروری را می ستاید. این شجره کارش همین است. اهل زندگی واقعی نیست. اهل موهومات است. برای همین است که ظرف چند ساعت، آدم را از کیفیت بهشتی، به هبوطِ "ظَلُومٌ جَهُولٌ" می کشاند. از این منظر، این همان شیطان پر منیّتی است که با وسوسه هر کسی را از کیفیت "تسلیم" و "تفویض امر" بدر می آورد و در سرزمین تاریکیها و سختی ها آواره اش می کند.

92- درهای جهنم

"لَها سَبعَةُ اَبوابٍ[1]"

(دوزخ هفت در دارد!)

هفت حس از مجموعه حواس ظاهری و باطنی، قوای مُدرِکه تو اَند. یعنی آدمی، اطلاعات و دریافت هایش را از طریق آنها بدست می آورد. از این منظر هر کدام از آنها با توجه به نوع عملکردشان، یا دری است به کیفیت جهنمی، و یا دری به کیفیت بهشتی است. حس های از تعادل خارج شده و بیمار و شرطی شده، زمینه های ورود به وضعیت های سخت و آتشین اند. و حس های تطهیر شده و سالم و متعادل، زمینه های ورود به کیفیت نشاط و آرامش حقیقی اند. آنگاه که پنج حس ظاهریِ "بویایی"، "چشایی"، "لامسه"، "شنوایی" و "بینایی"، و نیز دو حس باطنیِ قوای "فکر" و "خیال"، در خدمت غضب و شهوت آدمی باشند، هر هفت تای آنها درهای ورود به کیفیت ناری اند. یعنی وضعیت حیات را بر انسان سخت تر و دشوارتر می کنند. این حس ها با به زیر سلطه درآمدن توسط قوای خشم و شهوت، به مرور از تعادل خارج شده و بیمار گشته، و از آن پس اطلاعات غلط به انسان مخابره می کنند. اطلاعات غلط منجر به تصمیم گیری های غلط شده، و نتیجه ی چنین روندی، چیزی جز استقرار در موقعیت عذاب نخواهد بود. و اما چنانچه حس ها، تطهیر شده باشند و در خدمت "خِرَد آدمی" قرار گیرند، همانها درهای بهشت خواهند

---

[1] حجر،44

بود. یعنی باعث نیل به آرامش و نشاط حقیقی اند. و آنچه را از آگاهیهای مختلف به تو مخابره کنند، قابل اعتماد خواهد بود. این درهای هفتگانه که به واقع مبادی ورود آگاهی اند، همواره بر روی آدم زنده باز اَند. لیکن این نکته که انسان به کدامیک از کیفیت "ناری" یا "نوری" نائل شود، بستگی به نوع عملکردش دارد. پس همواره این نگاه و اندیشه و عملکرد خود توست، که عاقبتت را رقم میزند. اما کیفیت بهشتی، یک باب دیگر دارد که خاص اوست و آن درِ "قلب" است. پس درهای بهشت را هشتگانه گفته اند. هفت تای آن مشترک است و یکی خاص خودش. باب قلب، بر نفس پرستان همواره بسته است، زیرا قلب، عرشِ خدای رحمن است و جز بر "مُخلَصین" گشوده نمی شود. این کسان آگاهی های شهودی خود را از این کیفیت دریافت کرده و همواره با همین کیفیت بهشتی مانوس اند.

اما این "سبعهٔ ابواب"، به معنای اسراری دیگری را نیز اشاره دارد، و آن این است که برای سالک واصِلی که جز خواهان خدا نیست، تمامی "افلاک هفتگانه" با همه ی عظمت شان، بیش از دوزخی بازدارنده نیست.

93- اسراربندگان

"وَ اللهُ يَعلَمُ اَسرارَهُم[1]"

(و خداست که اسرارشان را می داند)

تمام ارزش آدمی به سرّ اوست. و سرّ او، خلاصه و چکیده ی وجود اوست که نزد "حق" است. چون دانه ای است نهان که تنها خداوند از آن با خبر است. اما این آیه به اسرار اشاره دارد. معلوم است که سرّهای دیگری نیز در کار است. بزرگان سه نوع سرّ را قائل شده اند؛ یکی آن سرّ است که بنده در راز و نیازش با حق دارد و بندگان دیگر از آن بی خبر اند. دوم آن سرّ است که حتی از فرشتگان نیز نهان است، و آن کشف حقایقی است که بر قلب بنده پدیدار می شود. و سوم آن سرّ است که حتی خود بنده نیز از آن خبر ندارد، و آن استغراق در همراهی با حق است به سبب فنای ذهن. او در این کیفیت، فقط در اختیار حق است، و تمام لذتش همین در اختیار بودن است. پس دگر، سؤالاتِ؛ اسرار چه هستند، و کجایند، و چقدر اند، و به چه کارند، برایش مطرح نیستند. زیرا او اصل را دارد و همین اصل، او را کافیست. آدمی در اسرار پیچیده شده است. این زندگی خود سرّ است، آمد و رفت ما، سرّ است، حرکت افلاک، سرّ است، هر موجودی خود سرّی بزرگ است، اینکه هر لحظه کجاییم و که ایم و برای چه ایم، سرّ است. اینکه هر کدام از ما چیزی را به ظهور می رسانیم که در وجودمان نهفته است، سرّ است. ای دوست، اسرار برای ذهن قابل

---

[1] محمد،26

رمزگشایی نیست، پذیرفتنی است. چون به زیر باران رفتن است، و از ریزش شان تَر شدن است. در سکوت، برخوردار گشتن است. اسرار فهمیدنی نیست، دریافت کردنی است. و این تنها اوست که می داند.

94 - انسان از روی نادانی و ستم امانت الهی را پذیرفت!

"وَ حَمَلَهَا الانسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً[1]"

(و امانت الهی را انسان پذیرفت زیرا او ستمکار و نادان است!)

بسیاری تصور کرده اند که این "ظَلومٌ جَهُولٌ" که قرآن به انسان نسبت می دهد، تحقیر و توبیخ اوست. اینطور به نظر نمی رسد. و اتفاقاً بیشتر به تمجید و تعریف شبیه تر است. آخر چگونه می شود خدای دانا و مهربان، به کسی که امانت او را بر دوش می کشد، اهانت کند؟! پس دقت کن! هیچکدام از مخلوقات خداوند، امانت الهی اش را که مَظهریّت او بر زمین است نپذیرفتند. زیرا هیچکدام نمی توانستند نفس خود را رها کنند و از غیر بِبُرند. چه این خلاف کینونیّت شان بود. این کار، ظرفیتی شگرف می طلبید. کسی که بتواند از خویش و از غیر بگذرد. و چنین چیزی در خور ظرفیت انسانی بود که میتوانست به نفس خود ستم کند، آن را دور بیندازد، و به هر آنچه غیر حق است، جاهل و بی توجه شود. این یعنی، از پوسته ی منیّت خویش بدر آمدن! جلوه آرایی ها را به هیچ گرفتن! یک بی تعلّقی محض! و این شجاعت میخواهد. کار هر کسی نیست و تنها از

---

[1] احزاب،27

چنین انسانی بر می آید. برگ برنده ی این انسانِ امانت دار همین است که "ظالِمٌ لِنَفسِه" است و "جاهل به غیر". او اینچنین مَظهریّت و خداگونگی خویش را با حذف بی ترحّم من، و جهل به غیر حق، پاس میدارد. او از اختیار خود دست می شوید و توجه از غیر بر می گیرد. و این تنها اوست که از میان انبوه مخلوقات، توانایی این کار را دارد. او آگاهانه با نبود خود، بود حق را پاس می دارد. و این میسر نمی شود جز به همان دور انداختنِ من و بریدن توجه از غیر. ای دوست، این نوع از ظلومی و جهولی، دو بال پرواز اوست. این امانت داری، این خداگونگی، کار ذهنِ منیّت ساز او نیست. ذهن، توان و قابلیّت این مَظهریّت را ندارد. اما روح آدمی دارد. پس در الوهیّت خویش سکنا می گزینند. و با "تسلیم و تفویض"، مجرای حق می شود و خدمتگزاری راستین و بی توقع برای مخلوقات خداوند می گردد.

95- خواب اصحاب کهف

"تَحسَبُهُم اَیقاظاً وَ هُم رُقُودٌ[1]"

(آنها را بیدار می پنداری، حال آنکه در خواب اند!)

این خواب اصحاب کهف، خواب عادی نیست، نه ظاهرش عادی است و نه ماهیتِ آن. چه خود صریحاً می فرماید؛ "تو آنها را بیدار تصور می کنی"! در "بی خودی" ساکن شدن، به بی ذهنیِ کامل رفتن، مقدمه ی ورود به

[1] کهف،18

عوالم دیگر و یا لایه های آگاهی برتر است. چه بسا چشمان بازند، اما ذهنی در کار نیست. وضعیتی کاملاً غیر معمول است. برای همین است که در ادامه می فرماید؛ اگر آنها را می دیدی از ترس پا به فرار میگذاشتی! لذا قرآن، برای شان کلمه ی "نَوم" (خواب) را که معمول است، بکار نمی بَرَد، بلکه از کلمه ی "رُقُود" استفاده می کند. زیرا این به واقع خواب نیست، از محدوده ی این عالَم کَنده شدن و به لایتناهی رفتن است. آنگاه که عالَم ذهنِ محدود را پشت سر بگذاری، به عوالمِ فراذهنیِ نامحدود وارد گشته ای. این چنین کیفیتی از دیرباز برای حُکمای الهی آشنا بوده است. از سنگ نوشته هایی که امروزه در غارهای "وِلیا" یا "اِلیا" در جنوب ایتالیا کشف شده، دریافته اند که حکیم "پارمیندس" و شاگردانش از این شیوه برای جذب آگاهی لطیف و برخورداری از حیات ناب، بهره می بردند. وقتی سالکی در چنین وضعیتی قرار می گیرد، کسان دیگری مراقب کالبد جسمی او هستند و گاه سالک را از این دنده به آن دنده می کنند تا جریان خونش متوقف نشود. این چنین خوابی، یا بهتر بگویم اینچنین سیری میتواند در محدوده زمانهای کوتاه یا بلند بطول بینجامد. و این بستگی به قدرت حکیمی دارد که خداوند اذن این کار را به او داده است. و از آنجا که در این کیفیت، ذهنی نیست، کالبد فرسوده نمی شود. سالک، آگاهی و انرژی مورد نیازش را از جهان لطیفی که به آن سفر کرده دریافت می نماید و آنگاه که در حال بازگشت به وضعیت معمول است، میتواند اصحاب خود را از آگاهی های دریافتی اش

مطلع کند. نکته دیگر آنکه چون زمان عالَم های درهم تنیده شده با یکدیگر متفاوت است، مثلاً یک روز در عالَم رُبُوبیّت، به قول قرآن، هزار سال این عالَم حساب می شود "اِنَّ یَوماً عِندَ رَبِّکَ کَاَلفِ سَنَۀٍ مِمّا تَعُدُّون[1]" (یک روز نزد پروردگارت، چون هزار سال شماست)، بدیهی است آن که بتواند حتی کسری از ثانیه را در عالَم رُبُوبیّت بگذراند، چه زمان طولانی در زمین گذشته است. نمونه دیگر از این خواب های مرگ گونه و شگفت که باعث خروج فرد از زمانهای عادی می شود، در سوره بقره عنوان شده است؛ آنجا که خداوند، جان یکی از انبیاء را گرفت و او یکصد سال مرده بود، و آنگاه که خداوند دوباره او را به حالت اولش بازگرداند، تصور می کرد که چند ساعتی بیشتر در خواب نبوده است! "فَاَماتَهُ اللهُ مِائۀَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قالَ کَم لَبِثتَ قالَ لَبِثتُ یوماً اَو بَعضَ یَومٍ[2]".

96- "حمعسق[3]"

چه کنم که در این آیات جز تبلور عشقی گرم و سوزان نمی بینم! "حم" گرمای "عشق" زنده است، چه معنای حروف "حم"، ریشه در گرمایی دارد که از ذات بر آمده است. ذاتی که سرشار از عشق و رحمت است. آیات خدا اینگونه بر دل افکنده می شوند. شور به پا می کنند و غفلت را به آتش می کشانند و وصال را به یاد می آورند "کَذلکَ یُوحِی اِلَیکَ وَ اِلَی

[1] حج،47
[2] بقره،259
[3] شوری،1و2

الَّذِینَ مِن قَبلِکَ[1]" (ما اینگونه بر تو و بر کسان پیش از تو وحی کنیم)! کار دین خدا با عشق و رحمت است و جز با عشق و رحمت سامان نمی گیرد. و عشق، حق است، اصل است، چیزی عَرَضی نیست. این حروف مقطعه، با "ح" آغاز می شود و به "ق" ختم می گردد. ظهور این "حق" جاودان در مَظهری به نام انسان، تمام داستان است. فلسفه ی وجودی دین و مفهوم هدایت است. شور عشق، سالک را از خود بدر می آورد و در "حق"ی که از هر سو فرایش گرفته فنا می کند و در وجه خویش، بقایش می بخشد "کُلُّ شَیءٍ هالِکٌ اِلّا وَجهَهُ[2]". و این واقعه سالکانه چنان پر شور و عظیم است که نزدیک است آسمان با تمام وسعتش از هم شکافته گردد "یَکادُ یَتَفَطَّرنَ السَّماء[3]". چه زمین و آسمان نیک می دانند؛ هیچ پدیده ای جز "انسان کامل"، تاب و توان این مَظهریّت تام را ندارد. ای دوست، این سوره ی عاشقان است. مفاهیمی که در بطن تک تک آیات آن نهفته است همین معنا را فریاد می زند. و بدان، آن که قدر عشق الهی را نداند، به قول امام صادق (ع)؛ خداوند او را دچار محبت غیرش می کند "فَاَذاقَهَا اللهُ حُبَّ غَیرِهِ[4]".

---

[1] شوری،3

[2] قصص،88

[3] شوری،5

[4] شیخ صدوق، الامالی، ص 669

97- اگرخدارادوست داریدازمن تبعیّت کنیدتاخدانیزشمارادوست بدارد!

"إِن کُنتُم تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِی یُحبِبکُم اللهُ"[1]

چنین سخنی را، آن هم به این وضوح و روشنی، تنها کسی میتواند براستی اعلان کند، که واصِل به "حق" است. تماماً در اختیار حق است، بی منیّت است، صاحب رسالت است و سرشار از عشق به مخلوقات خداست. در یک کلام "رحمهٔ للعالمین" است. اطمینان دارم که چنین ادعایی از زبان هر کسی جز واصلین به حق، یک ادعای مصیبت ساز و خانمان برانداز است. ظَهر و بَطن این آیه سخنش از محبت است، و آن تبعیت، "محبت" را دوطرفه می کند. انسان کامل، واصِل به حق، آن است که دوستداران خداوند را به او متصل می کند و آنها را از آن عشق لایزال سرریز می نماید. این حکایت قدرت طلبی نیست، حکایت عشق است. راهبرد به سوی معشوق است. ترویج عملی محبت و گذشت است. در این آیه شریفه، خشونت و سفاهت، کمترین جایگاهی ندارد.

---

[1] آل عمران،31

98- کفردرون

“یا اَیُّها الَّذِینَ آمَنُوا قاتِلُوا الَّذینَ یَلُونَکُم مِنَ الکُفّارِ[1]“

(ای اهل ایمان، با کافرانی که نزدیک شمایند، قِتال کنید!)

ای دوست، آن کافری که نزدیک توست، نفسِ توست که در جنب توست. ”اَعدَی عَدُوِّکَ نَفسُکَ الَّتِی بَینَ جَنبَیکَ“ بدترین دشمن تو، همان نفس، همان منیّتی است که در وجود خود توست! هیچ شکی ندارم که تمامی آیاتی که در قرآن کریم در مورد جنگ و قِتال است، بدون استثناء، ابتدا تبیین مبارزه با نیروهای مخرّب نفس آدمی است. چه قرآن، کتاب سلوک است. راهنمای سالک، نه فقط برای این عالَم، که برای تمامی عوالم هفتگانه روح است [که شرحش را در کتاب ”هفت عمق آگاهی“ داده ام]. قرآن، هادیِ سیر بسوی خداست. و موانع بازدارنده ی این سیر، نیروهای نفس اَمارّه اند که وجودمان را تباه کرده اند و از هر دری بر ما شبیخون می زنند. آنها ما را از وصال به حق، از تسلیم محض، از عشق ورزی به مخلوقات خدا، بازداشته اند. ما را خودخواه کرده و از حقیقت دور نموده اند. نیروهای مخرّب نفس شیطانی، از راههای مختلف در وجودمان وُول می زنند. طمع، حسد، جاه طلبی، قدرت پرستی، تکبر، جهل، حماقت، خود را مُحِق تصور کردن و دیگران را باطل انگاشتن، خود را بهشتی دیدن و غیر را جهنمی پنداشتن، فریب، دروغ، ریاکاری، منفعت طلبی، وسوسه ها، خواستن ها و آرزوپروری ها، اینها و جز اینها، همه و همه

---

[1] توبه،123

همان مصادیق کفر و شرک و نفاق اند که عمری در وجود آدمی جاخوش کرده اند. این حدیث پیامبر(ص) را هیچگاه فراموش نکن که تفسیر ناب آیه است "اَعدَی عَدُوِّکَ نَفسُکَ الَّتی بَینَ جَنبَیکَ" (بدترین دشمنانت همان است که در وجود خود توست!). این نفس، همان کافر نزدیکی است که باید آن را با مبارزه ای سالکانه از وجودمان بی ترحم بیرون بیندازیم. چه تا مردمان جهان، دست اند کار این مهم نشوند، هیچگاه روی صلح و آرامش نخواهند دید. جهاد در قرآن، از خود سالک شروع می شود. اصلاح، ابتدا در درون اتفاق می افتد، آنجا گُل می دهد، و آنگاه است که رائحه اش جهان را در بر می گیرد. حرف از اصلاحِ بیرون، بی آنکه اصلاحِ درون مورد توجه باشد، یک حُقّه ی کثیف شیطانی است. اِفساد است، اِصلاح نیست. ریا و نفاق به بار می آورد. چنین کاری مثل آن است که بیرونِ ظرفی را مرتب بشویی در حالیکه درونش مملو از زهر و چرک و خونابه است. ای دوست، اگر بیرون بد است، درون ما بد است، زیرا بیرون چیزی جز تجلّی درون نیست. یک سالک قرآنی، پیش از هر چیز، جنگ و قِتالش با اوصاف و نیروهای مخرّب نفسانی خودش است. او با فتح درون خویش، اصلاحِ آنچه برون است را سبب می شود. و این در واقع آغاز سلوک و یک تطهیر عملی است.

99- آن کوبنده ی ویرانگر!

القارِعَةُ مَا القارعَةُ و ما اَدراکَ مَا القارِعَةُ[1]

(آن کوبنده ی ویرانگر! چیست آن کوبنده ی ویرانگر؟! و تو چه دانی که کوبنده ی ویرانگر کدام است!)

انسان فکر می کند که می داند، که هستی را می شناسد، که از حقایق با خبر است و مفهوم زندگی را درک کرده است. وقتی که قارعه ای بیاید و ساختار ذهنی چنین انسانی را ویران کند، خواهد دانست که آنچه را حقیقت می پنداشته، و عمری به آن دل بسته، چیزی جز توهّمی نبوده است. آن که این اتفاق برایش بیفتد، دگر این جهان، جهان قبلی نخواهد بود، کوهها را چون پشم زده، خواهد یافت، و مردم را چون پروانه هایی ترسان و پراکنده! زیرا "قارعه"، نگاهت را تغییر می دهد و تو را از خواب غفلت می پرانَد. پس جهان چهره ی حقیقی اش را به تو نشان خواهد داد. ای دوست، قارعه موجودی زنده است، همان است که ساختار ذهنی ات را بهم می ریزد و نگاهِ پیشین ات را می گیرد، و تو را به جهان ناشناخته ها پرتاب می کند. برای بسیاری چنین اتفاقی پس از مرگ رخ خواهد داد، اما برای سالکان حق، از همینجا رخ دادنی است. زیرا آنها موت شان را همینجا حاصل می کنند. و آن گاه است که هر کس با دستاورد حقیقی اش روبرو می شود، زیرا آن قارعه، چشمانشان را تیزبین کرده است، حباب ذهنی شان را شکسته است، همه توصیفاتشان را بر باد

---

[1] قارعه،آیات 1 تا 3

داده و از پوسته حماقت و جهالت بیرونشان کشانده است. در چنین واقعه ای، خوشا بحال آنان که بی تعلّق اند و ذرّه ای حُبّ دنیا در دلشان نیست. زیرا قارعه، برایشان یک نعمت تمام است. زنگ رهایی است.

100- قسم به قرآن مجید!

"ق و القُرآنِ المَجِیدِ[1]"

(ق قسم به قرآن مجید!)

"ق"، قاف است. "صد" است. از همه بلندتر، ایستاده بر فراز. بر قلّه ی حیات و آگاهی، و چیره بر مادون. "ق"، اسمی از اَسماء الهی، و اشاره به "زنده" است. و زنده ی حقیقی همان "انسان کامل" است. او کسی است که "نود و نه" اسم زیبا را دریافته و اکنون با "اسم جامع"، بر "قلّه" جای گرفته است. "ق"، وجهی دارد چون وجه انسان اما "قلب" ش از جنس ملائکه است. او در "قُربِ" عرش رحمن است، "قادر" بر نفس خویش و "قاهر" بر خلایق است. چنین واصِل کاملی، تمامی اَسماءُ الحُسنی چون نهرهایی جوشان در وجودش جریان دارند. او واصِل به فطرت الهی خویش است. "ق" است و از این بلندتر نیست. اینجا منتهای سیر "الی الله" است و آنچه بعد از این است سیر "فی الله" است. او "قرآن زنده" را در هستیِ وجودش یافته است. با "کلام زنده" سخن می گوید، و بر "کتاب زنده" می نگرد. و همین کتاب، او را به معادش می رساند "وَ الَّذِی

[1] ق،1

فَرَضَ عَلَیکَ القُرآنَ لَرادُّکَ اِلَی مَعادٍ[1]" (همان که قرآن را بر تو فرض نمود، تو را به معادت می رساند!). چه این قرآن، پیش از آنکه جوهری بر روی کاغذ باشد، اشاره به کتاب هستی است، کتاب جامع، کتابی که جریان دارد و ماجرا می سازد و همواره بر مادون خود مسلط است. این کتاب زنده بر نفس انسان کامل نگاشته شده است، جوهره ی فطرت اوست، چیزی جدا نیست، خُلقِ اوست. در این کتاب زنده، چیزی از قلم نیفتاده است. همه حضور دارند، کسی و چیزی غایب نیست. برای همین است که چنین قطبی، چنین انسان کاملی، تمامی پدیده ها -چه بدانند و چه ندانند- مسخَّر اویند "سَخَّرَ لَکُم ما فِی السَّماواتِ وَ ما فِی الاَرضِ". اینجا، نود و نه، با آن فرید یگانه، صد شده است. او به خود متعالی اش، به آن ناشناختنیِ نادیدنی، واصِل گشته است. پس چیزی کم ندارد، چه "حَسبِیَ اللهُ" (خدا مرا کافیست)، به نیکی محقق گشته است.

101 - آدمی، از هر که تبعیّت کند، از آنِ اوست.

"فَمَن تَبِعَنِی فَاِنَّهُ مِنِّی[2]"

(آن که از من تبعیّت کند، از من است)

این کلام ابراهیم(ع) در قرآن، بیان یک قاعده ی مهم و حیاتی است. آدمی چه بداند چه نداند، از هر که تبعیّت کند، از آنِ اوست. و با همو

---

[1] قصص،85

[2] ابراهیم،29

محشور می شود. پس مراقب باش که از که پیروی می کنی، که را دوست داری، و تسلیم که ای. یک سالک باید بداند که در خدمت کدام اندیشه است و بر راه که قدم می گذارد. از آن پیروی کن، که تو را آزاد می کند. "مُخلَص" می کند. رهایت می سازد. پیروی از مشی ابراهیم خلیل (ع)، آزادی به بار می آورد، زیرا به یگانگی رفتن و توحید را پاس داشتن، نتیجه اش همین است. لذا قرآن به صراحت فرمان می دهد؛ "وَ اتَّبِعُوا مِلّةَ اِبراهِیمَ حَنِیفاً" (از ابراهیم یگانه پرست، تبعیت کنید). زیرا آن که به یگانگی روَد، از اسارت کثرت رهایی یافته و روح و جانش را از رنج رهانیده است. پیامبر (ص) می فرماید؛"الوَلاءُ لِمَن اَعتَقَ" (ولایت از آن کسی است که آزادت کند). ابراهیم(ع)، یک "فتی" است. یک جوانمرد آزاده است. و آن که از آنِ او شود، یعنی به آزادگی دست یافته است. زیرا او خود تماماً از آنِ یگانه ای است که آزاد مطلق است.

102- برهرکه بخواهد گشایش می دهد یا تنگ می گیرد!

"یَبسُطُ الرِّزقَ لِمَن یَشاءُ وَ یَقدِرِ اِنَّهُ بِکُلِ شَیءٍ عَلِیمٌ"[1]

(بر هر که بخواهد گشایش می دهد یا تنگ می گیرد زیرا او به هر چیزی داناست!)

به یکی می گوید؛ کشتی را بساز، به یکی می گوید؛ کشتی را سوراخ کن! به یکی آسان می گیرد و گشایش می دهد، به یکی سخت و تنگ می

[1] شوری،12



گیردا یکی سلیمان(ع) می شود با "داشتن"، یکی ایّوب(ع) می شود با "نداشتن". زیرا این اوست که بر بندگانش آگاه و حکیم است. اوست که می داند رشد هر کسی در کدام جریان رُبُوبی محقق می شود. چه رشد روحی برخی در گشایش است و رشد برخی در تنگ گرفتن. این بدان معناست که هر روحی، آگاهی خویش را در وضعیتی متناسب با مقدَّرات خودش بدست می آورد. و در عین حال، این به آن معنا نیست که آنهایی که برخوردار از گشایش اند، به تنگدستان بی توجه باشند. زیرا همین قضیه ماده ی امتحانی آنها نیز هست. چه خود خداوند در سوره نحل آیه 71 می فرماید؛ "[خداوند روزی برخی از شما را از برخی دیگر افزون کرده است، پس آنان که فزونی یافته اند چرا از روزی خود به زیردستانشان نمی دهند تا همه در روزی یکسان شوند؟! آیا نعمت خدا را انکار می کنید؟!]" یک سالک آگاه چه در گشایش باشد و چه در تنگی، چه داشته باشد و چه نداشته باشد، رشد و آگاهی اش را بر می گیرد و می گذرد. زیرا او این بازی را خوب می شناسد.

103- عبادت متکبرانه به جهنم می رسد.

"اَلَّذِينَ يَستَكبِرُونَ عَن عِبادَتِي سَيَدخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِينَ[1]"

بسیاری تصور کرده اند که مفهوم آیه این است؛ "کسانی که تکبر کنند و عبادت خدا را نکنند، به خواری به جهنم داخل خواهند شد". اینطور

[1] غافر،59

نیست، آیه به معنای دیگری اشاره دارد. خطاب آیه به خود عبادت کنندگان است! این آیه ی شریفه بدین معنا و مفهوم اشاره دارد؛ "کسانی که عبادتم را می کنند و به خاطر عبادتی که کردند، تکبّر می ورزند، آنها به خواری وارد دوزخ خواهند شد". این معنا کجا و آن یکی کجا! فعل "یَستَکبِر" طلب کبر کردن و متکبّر شدن است، و "عَن عِبادَتِی" یعنی به سبب عبادتی که می کنند! ای دوست، عدّه ای عبادتشان متکبّرشان کرده است، به نفس شان می بالند و فخر می فروشند و خود را رستگار و بهشتی قلمداد نموده و غیر خود را دوزخی می پندارند. و همین تکبّر است که درِ دوزخ آنها می شود. آن هم به خواری! پس اگر اندک عبادتت تو را متکبّر کرده و میکند، بهتر است نکنی، خطرناک است، چه نص صریح قرآن می فرماید چنین کسی به خواری وارد دوزخ خواهد شد! بدان، تنها بندگیِ خالصانه، متواضعانه و عاشقانه است که مورد پذیرش حق تعالی است.

104- خداوند بر دلها و بر گوشهایشان مُهر زده و بر دیده هایشان پرده کشیده است!

"خَتَمَ اللهُ عَلَی قُلُوبِهِم وَ عَلَی سَمعِهِم وَ عَلَی اَبصارِهِم غِشاوَةٌ"[1]

چه کار خوب و مفیدی کرده است این خدای مهربان که آنها را در حجاب فرو برده است! اگر این کار را نمی کرد، آنها می مردند! خداوند با این کار نجاتشان داده است! زیرا آن که قابلیت و توان دریافت تجلّی نور حق را ندارد، با برق اولین تجلّی بدون تردید هلاک می شود. وقتی چون موسی یی طاقت نیاورَد و بیهوش شود، که طاقت می آورَد؟! ای دوست، دریافت حقایق از سرچشمه ی هستی، آمادگی خاص خود را می طلبد، و مقدمات واجب خود را دارد. سلوک برای همین است، تو را آماده ی دریافت حقایق می کند. جز این باشد، انسان با این ذهن و این قلب و چشم و گوش بیمار و شرطی شده، با این همه تلقینات جوراجور که بر او عارض شده است، کجا توان دریافت و فهم حقایق را دارد؟! او ابتدا باید بیدار شود، وجودش را از برداشت ها و قضاوت ها خالی کند، و تسلیم محض، یک پذیرش تام گردد، و آنگاه است که شایستگی دریافت حقایق را خواهد داشت. آنگاه است که می تواند بخواهد؛ "اَللهُمَّ اَرِنِی الاَشیاءَ کَما هِیَ" (خداوندا، حقیقت اشیاء را بر من بنما)

---

[1] بقره،7

105- نه هر خالقی

"فَتَبارَکَ اللهُ اَحسَنُ الخالِقِینَ[1]"

(با برکت است خدایی که بهترین خالقین است!)

آیا خالق های دیگری جز خدای یگانه وجود دارد که این آیه شریفه او را بهترین شان می داند؟! پاسخ هم نه است و هم آری. نه است زیرا تنها خالق از عدم اوست. "هَل مِن خالِقٍ غَیرُ اللهِ". از این منظر، او یگانه ای است که توانایی آن را دارد که بی سبب و بدون ماده ی اولیه و بی آنکه نیاز به چیزی داشته باشد، هر آنچه را که اراده کند به بهترین صورت و سیرت، خلق کند و از نیستی به هستی در آورد. اما از منظر دیگر، کسانی هستند که به اذن او دست اندرکار خلق می شوند، که قرآن نیز خود به این نکته اذعان دارد. مثل عیسی(ع) که در باره ی او می فرماید؛ "وَ اِذ تَخلُقُ مِنَ الطِّینِ کَهَیئَةِ الطَّیرِ بِاِذنِی فَتَنفُخُ فِیها فَیَکُونُ طَیراً بِاِذنِی[2]" (و آنگاه که به اذن من از گِل، چونان پرنده را خلق نمودی و در آن دمیدی و به اذن من پرنده ای شد!) که این خلق به اذن خود خداوند است که اشاره شده است. اما از این مراتب والا که بگذریم، مراتب پایین تر دیگری وجود دارند که هر سطحی از آن، خلق کنندگان خود را دارند. مثلاً خود تو. عملی که انجام می دهی، اندیشه ای که می پَروَرانی، حتی تخیّلی که میکنی، مخلوقاتی هستند که بسوی خودت بر خواهند گشت که در

---

[1] مومنون،14
[2] آل عمران،7

احادیث نیز بدان اشاره رفته است؛ "کُلُّ ما مَیَّزتُمُوهُ بِاَوهامِکُم فِی اَدَقِّ مَعانِیهِ فَهُوَ مَخلُوقٌ مِثلُکُم مَردُودٌ اِلَیکُم[1]". ای دوست، اعمال و اندیشه ها، تجسمی دارند که به موقع با آدمی روبرو می شوند! بدی ها و زشتی ها، موجودات شریر می سازند، همچنانکه خیر و خوبی ها، مخلوقات زیبا و دلنشین می آفرینند. این را خرافه نپندار که عمل و اندیشه ی انسان، از انرژی است، و انرژی قابلیت تبدیل شدن به ماده را دارد. ما همواره با دستاوردهای خودمان روبرو می شویم. هم در دنیا و هم در آخرت. این بدان معنی است که نفوس، پس از انتقال به عالَم دیگر، با خیر و شرشان که موجودیت یافته اند به سر خواهند بُرد . پس باید مراقب بود که در روند زندگی مان چه می سازیم. زیرا هر عمل و اندیشه ی پرورش یافته ای، بدون تردید تجسم خود را دارد. "اَحسَنُ الخالقِین" زیبا می سازد، بهترین ها را خلق می کند، زیرا او چون انسان نمی اندیشد و عمل نمی کند. یک سالک با توجه به او، با استمداد از او، و با خدمتگزاری به او، محصول این "دارُ العَمَل" را بر خود شیرین و گوارا و بهشتی می کند.

---

[1] کتاب النصوص به نقل از امام باقر(ع).

106- هفت "میم"

"یا نُوحُ اِهبِط بِسَلامٍ مِنّا و بَرکاتٍ عَلَیکَ وَ عَلَی اُمَمٍ مِّمَّن مَّعَکَ"[1]

(ای نوح! به سلامت و برکاتی از ما که شامل تو و امّت هایی که با تو اَند، فرود آی!)

یک امّت با نوح نیست، امّت هایی است! هفت "میم" در این آیه شریفه پشت سر هم مشاهده می کنی! اگر درست و با احتساب تشدید بخوانی![("اُمَمٍ مِّمَّن مَعَکَ")]. این یک اعجاز بیانی فوق العاده، و در عین حال حِرزی قدرتمند است. و تنها جای قرآن است که این تعداد "میم" پشت سر هم آمده است. "میم" نماد انسان الهی است. اگر هفت آسمان و زمین هست، پس هفت نوع انسان با لایه های آگاهی مختلف نیز حضور دارند. آسمان بی زمین نمی شود و زمین بی انسان. "انسان" به تعبیری "ما بَینَهُما" است. واسط میان زمین و آسمان است. فرزند این دو است. هر لایه ی حیات و آگاهی از این افلاک هفتگانه، انسان خود را دارد. الگوی خود را دارد. زیرا تو در سلوک باید از این "افلاک سبعه"، یا از این طبقات هفتگانه ی حیات و آگاهی، عبور کنی، تا خلاص شوی، "مُخلَص" شوی، و به "حق" واصِل گردی. نوح، هفت الگوی نجات را در سفینه ی خود نهفته است! هفت روحی که هر کدام پادشاه اقلیم خود اَند و سالکان را در هر مرحله از سلوک ره می نمایند. در دومین مقاله ی کتاب "کلمات

---

[1] هود،48

بارانی" و نیز در کل کتاب "هفت عمق آگاهی" شرح مبسوط این عبور را آورده ام، به آنجا رجوع کن.

107- وارثان حقیقی زمین

"اِنَّ الاَرضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحُونَ"[1]

(زمین را بندگان صالحم به ارث می برند!)

"صالح" کسی است که ریشه در "صلح" دارد. صلح طلب است. نگاهش، کلامش، جریان اندیشه اش، ارتعاش تمامی لایه های وجودش، سرشار از عشق و محبت به مخلوقات خداست. صالح آن است که به وحدت می رود، به "صلح کل". کسی است که پیوند می زند و یکپارچه می سازد. ترجمه ی نیکوکاری برای "صالح" یک ترجمه ی ناقص است. صالح هر نیکوکاری نیست. صالح، آن نیکوکاری است که نیکویی اش، که هر اقدام و فعالیتش،"صلح" به بار می آورد، وحدت و هماهنگی ایجاد می کند. محصول عمل صالح، صلح است. چه این "صلح"، در ذات "صالح" نهفته است. چیزی عَرَضی نیست، اکتسابی نیست، نمایشی نیست که بخواهد ادای صلح طلبان را در بیاورد. او جریان وجودی اش رو سوی صلح و سلام دارد. چنین کسی خالی از نفرت و خشونت است. صالح، ریشه از اصل گرفته است زیرا "صلح" از بزرگترین صفات ذاتی خداوند است و "خَیر" است "وَالصُّلحُ خَیرٌ"، و خیر همان خداست "وَاللهُ خَیرٌ". پیوندها را

---

[1] انبیا،105

دریاب! که از این ساده تر توان گفتنم نیست. عبد صالح، عبدی است که وجودش سرشار صلح و سلام و عشق و محبت است. هر کارش کنی، جز وحدت از او بیرون نمی ریزد. و جز این نمی تواند باشد. او جوشیده در "صلح" است. و این آیه، اشاره اش به "عبادی الصالحون" است. و اما آن "ارض"، پیش از آنکه آن زمینِ بیرون باشد، زمین وجودِ خود توست. تا وجودت به وحدت نرسد، تا صلح را از سرچشمه ی قلبت ننوشی، تا روح و جانت از آن سرشار نشود، تا به نفس خویش مسلط نگردی، تا از درون به صلح کل نرسی، چیزی در آن بیرون محقق نخواهد شد. کلمات قرآن، حساب شده اند، هر کدام جهان خود، و رائحه خاص خود را دارند. بدان، این ارض را، این زمین وجود را، تنها کسانی به ارث می برند که توانایی ایجاد "صلح" را داشته باشند. و این روندی است که از باطن آغاز می شود و آنگاه است که ظاهر را در بر می گیرد.

108-خیرکثیر

"اِنّا اعطَیناکَ الکَوثَر[1]"

(ما به تو خیر کثیر را عطا کردیم!)

"اِنّا" یعنی ما، یعنی "نَحنُ"، یعنی (108) . این مقام جمع است، مقام جمع اسماء حق تعالی، که همگی حیّ (18) اند. خودِ سوره نیز سوره ی (108)است و "خیر کثیر". زیرا معنای "کوثر" همین است. "خیر" (810)،

---

[1] کوثر،1

"حق" است که خود اصلِ (108) است. جریان هر ذکری با (108) تثبیت شدنی است، چه هیچ اسمی از اسماء، بی "حق"، جاری شدنی نیست. اسماء حق، نهرهای جاری شده از سرچشمه ی الوهیّت اند. جمع شان، به تمثیل بزرگترین و با برکت ترین نهر است که سرشار از حیات و آگاهی است. این جریان همیشه زنده ی حق، همان خیر کثیر است که به هر کس عطا شود، به جاودانگی دست یافته است. تو فقط با "حق" تثبیت می شوی، معنای خودِ حق نیز تثبیت است. حق یک معنای انتزاعی نیست، جریانی زنده است که بزرگ تجلّی خود را دارد. مظهرش در زمین "انسان کامل" است. وقتی می فرماید؛ ما به تو این "خیر کثیر" را عطا کردیم، این یعنی مظهرش همان است که به او عطا شده است. و از این روست که اطاعت از او، اطاعت از حق است. و دیدن او، دیدن حق است، همچنانکه فرمود؛ "مَن رآنِی فَقَد رأیَ الحَق". چنین کسی غیر حق را در وجودش قربانی کرده است، یعنی "وَ انحَر" (قربانی کن) را لبیک گفته و ریشه های حُبّ غیر را از وجودش بَر کنده است. در چنین کیفیتی، دشمنان وِصال، بی ریشه گشته اند، "اَبتَر" اند، بی عقبه و بی دنباله اند. و این یعنی سکنا گزیدن در امن و آرامشی حقیقی. در حیاتی پاکیزه. و این مقام "اَحرارِ" واصِل است، کسانی که بندِ حق اند و بنده ی کس و چیز دیگر نیستند.

109- مجرمان از علامات چهره هایشان شناخته می شوند.

"یُعرَفُ المُجرِمُونَ بِسِیماهُم فَیُؤخَذُ بِالنَّواصِی وَ الاَقدامِ[1]"

(مجرمان از علامات چهره هایشان شناخته می شوند! پس از جلوی سر و قدم هایشان گرفتار می شوند!)

جُرم مثل بیماری است، علامات خود را دارد. و از آنجا که همه ی جُرم ها ریشه در ظلمت جهل و نافهمی دارند، علاماتش به صورتهای تاریک تشبیه شده اند. "یَومَ تَبیَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسوَدُّ وُجُوهٌ" (روزی که برخی چهره هایشان سپید و درخشان است و برخی سیاه و ظلمانی!). شناخت این علامات، علمی الهی است که بسیاری از اولیاء حق، از آن با خبرند. این علم، غیر از آن مبحث چهره شناسی است که برخی روانشناسان بدان اشاره دارند. آن مشتی تخمین و حدس و گمان است. سرگرم آنها نشو. از طریق آنان نمی توان حکم کرد. این چهره شناسی که قرآن به آن اشاره دارد، علمی قطعی و یقینی است و از بالا به اولیاء و ملائکه اِفاضه می شود. و جز به اذن خداوند، حقِ تعلیمش را به کس ندارند. چنین علمی کار را بر اولیاء الهی آسان می کند، زیرا دگر لازم نیست از کسی که به آنها مراجعه کرده، سؤالات عدیده بپرسند، چه براحتی شخص را و حال و روزش را می بینند.

حال سؤال این است؛ این مجرمینی که به نوعی ظلم کرده اند، چگونه به روند تقاص گرفتار می شوند؟! بسیاری گفته اند؛ موهای پیشانی و قدم

[1] الرحمن،41

های آنها را گرفته و می کشند! آخر پیشانی که مو ندارد! لزومی به کشیدن پا نیست! انگار یکی چیزی گفته و بقیه نیز از روی دست او همان را تکرار کرده اند! حال دقت کن! "نواصی" جمع "ناصیه" است و منظور از آن، جلویِ سر است. همان بخشی که مرکز خودآگاه آدمی است، یعنی جایگاه همین ذهنی که آدمی را به اقدام عملی وا می دارد. "ناصیه" جایگاهش بالا، و "قدم" جایگاهش پایین است، وقتی ذهنِ تاریک اندیش، فرمان برانَد، "قدم" ها نیز به تبعیت از آن، شخص را راهی وضعیت های دشوار، و به تعبیری دیگر به جهنمش می کشاند. این یعنی خود شخص، با ذهنیات خویش و قدم های خویش به آن سو می رود. لذا با توجه به اینکه فعلِ "یُؤخَذُ" نیز مجهول آمده، از این منظر میتوان گفت؛ آنکه او را به جهنم می کشاند، خودش است. اندیشه و عمل خودش است که گرفتارند و او را بسوی گرفتاری بیشتر سوق می دهند. آن ملائکه ی غضب که در برخی روایات وارد آمده، نیروهای مخرّب نفسانیِ خودش است. زیرا حکایت "فَذُوقُوا العَذابَ بِما کُنتُم تَکسِبُونَ[1]" است. آنچه که کسب کرده اند همان باعث عذاب شان می شود. و این یعنی؛ سیستم هستی، هوشمندانه عمل می کند. هم خیر و هم شرّ هر کس را بر نفس اش نگاشته است "فَأَلهَمَها فُجُورَها و تَقواها[2]". و این بستگی به تو دارد که

[1] اعراف،39

[2] شمس،8

چگونه عمل کنی، به راه "خیر" روی، یا خود را در اختیار "شرّ" بگذاری. زیرا هر راهی را سرانجامی است که اصحاب شان بدان واصِل می گردند.

110- جایگاه بلند

"وَ رَفَعناهُ مَكانَاً عَلِيّاً[1]"

"او را به جایگاهی بلند فرا بردیم!"

این جایگاه بلند، "مکان علی" است که آیه صراحتاً بدان اشاره کرده است. علی(ع) پیش از آنکه یک کالبد باشد، یک روح بلند است. نور هدایتگر است. با همه ی پیامبران در خفا بوده است و با پیامبر(ص) آشکارا. "مکان علی"، یک کیفیت متعالی از حیات و آگاهی است. هر کسی را بدان راه نیست. سالک "ادریس" وار می خواهد. و ادریس (ع) همان شخصیت پیچیده در اسرار است که حکمت های اسراری بسیاری منسوب به اوست. اینجا منطقه ی اسرار است، قلمرو بلند آگاهی و حیات سرمدی است. و این "روح بزرگِ" سرشار از آگاهی و حیات، همان است که همیشه بوده است. چه خود در خُطَب "تُطُنجِیّة" و "افتخار" به وضوح بیان میکند: "منم بلند کننده ی مقام ادریس" ... "منم والی رحمان، منم رفیق خضر و هارون، منم همنشین موسی و یوشع بن نون" ... "اسمم در صُحُف، "ایلیا"، و در تورات "بریا" است و در نزد عرب، "علی" است، بدرستی که برای من اسم هایی در قرآن است که اهل معرفت آنها را می شناسند!"

---

[1] مریم، 57

ای دوست، در این هستی، یک "روح بزرگ" است که به "اذن خدا" فرمان می راند، تعلیم می دهد و واصِل می کند، این روح زنده و آگاه در هر دوره ای تجلّی خاص خود را داشته و دارد، زیرا "کرّار" است و صاحب "رجعت" های بسیار. بدان "یگانه" با روح یگانه کار می کند، هر چند که تجلیات بسیار داشته باشد. و این ماییم که در اندیشه هایمان پر از تفرقه است، پر از منیّت است. ای دوست، برای آنکه روح مان به جایگاه بلند، نائل شود، باید تسلیم روح بزرگ بود. تسلیم حق. تسلیم راستی و درستی. جز این راهی به فلاح و رستگاری نمی شناسم.

111- کسانی که قرار نیست به کسی جواب پس دهند!

"هذا عَطاؤُنا فَامنُن اَو اَمسِک بِغَیرِ حِسابٍ[1]"

(این عطای ما به توست، میخواهی ببخش یا اِمساک کن، بر تو حسابی نخواهد بود!)

این مقام اَحرار است. آزادگان. "مُخلَصین". کسانی که قرار نیست به کسی جواب پس دهند! اینان نسبت به آنچه خداوند به آنها بخشیده است، صاحب اختیارند. جریان هوشمند هستی، از هر کس دیگری جز اینان، حساب خواهد کشید. کوچک و بزرگ ندارد، چه ذرّه ای باشد چه کوهی. آزادی عمل، موهبتی الهی است که از درونِ سالک شکوفا گشته و آنگاه بیرون را فرا می گیرد. این پاداش بزرگ، این آزادی، این مؤاخذه نشدن،

[1] ص،34

این امنیت روانی، از آنِ واصِلان از احرار است که در قرآن تحت عنوان "مُخلَصین" از آنها یاد شده است. کسانی که از آنِ"حق" اند و "حق" نیز از آنِ آنهاست "مَن کانَ للهِ کانَ اللهُ لَهُ". کسانی که هم خداوند از آنها راضی است و هم آنان از خداوند راضی اند "راضِیّةً مَرضِیّةً". اینان از خوف و اندوه رسته اند. "لا خَوفٌ عَلَیهِم و لا یَحزَنُونَ" اند. اما دیگران همواره در این ترس و هراس اند که چگونه عمل کنند! آیا تصمیمات و اعمالشان، درست و مورد تایید است؟! اگر ببخشند یا نبخشند، یاری کنند یا نکنند، انجام دهند یا ندهند، عاقبت چه خواهد شد و چگونه مورد مؤاخذه قرار خواهند گرفت!

112- حلّال مشکلات

"وَاعفُ عَنّا وَ اغفِر لَنا وَ ارحَمنا[1]"

"ما را عفو کن، و ما را بیامرز، و بر ما رحمت آر"

دو آیه ی آخر سوره ی بقره، نعمتی عظیم و راحت جان است. حلّال مشکلات، به ویژه مشکلات روحی روانی است. از آن غفلت نکن. آن را بفهم و در وجودت به جریان انداز. برکاتش یکی دو تا نیست، همه جانبه است. با "ایمان" شروع می شود، ایمان به خدا و فرشتگان و ایمان به تمامی پیامبران و تمامی کتابهای آسمانی! "کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ". وحدت را ببین! نه یک کتاب، و نه یک رسول، بلکه تمامی کتب و تمامی رسولان!

[1] بقره،286

تنها چنین ایمانی است که کامل است که وحدت آمیز است، که صلح و آرامش به بار می آورد. و تنها چنین ایمانِ فهیمانه ای است که به دعا خواستار آن است که؛ "بار سنگینِ تکلیف را بر دوش ما مگذار، آنچنان که بر پیشینیان ما گذاشتی "رَبَّنا و لا تَحمِل عَلَینا إصراً کَما حَمَلتَهُ عَلَی الَّذِینَ مِن قَبلِنا". زیرا خوب می داند که از عهده اش بر نمی آید. چنین کسی "عفو" و "آمرزش" و "رحمت" را خواستار است نه تکلیف سخت و طاقت فرسا را. دقت کن. هشیار باش، از اصحاب این آیه باش و از حوزه ی امن آن بیرون نرو. آخر سوره ی بقره، اشاره به راهِ رهایی است، روشِ رَستن و پیروزمندی است. آن هم به ساده ترین و آسانترین وجه ممکن. با سه کلمه " وَاعفُ عَنّا وَ اغفِر لَنا وَ ارحَمنا". اصل معنای "عفو"، محو کردن است. یعنی تمام آنچه که از بدی ها از تو صادر شده را محو می کند، نیست که دگر حتی به یادش آوری و به عذاب وجدان دچار گردی! و اصل "غفران" پوشاندن است، آنچه را که پوشاندنی است می پوشاند و از تیر رس نگاهها دور می سازد! و "رحمت"، بخشش حقیقی است، بخششی تام و همه جانبه! زندگی در یک حیات پاکیزه! و این سه چیز است که یاری خداوند را سبب می شود و تو بر اوصاف کافر وجودت فائق می آیی و "وَانصُرنا" به نیکی محقق می شود. ای دوست، "مُخلَصِین" با خواتیم سوره ی بقره، به "خلاص" ی رسیده اند. تو نیز خلاصی و رهایی خود را از آن بر گیر.

113- "مهاجرین وانصار"

"مهاجرین" کسانی اند که از نفسانیّت خویش بسوی الوهیّت شان هجرت می کنند، و "انصار" تمام کسانی اند که آنها را در این سلوک یاری می رسانند. این مهاجرتی است از خود به خدا، از تاریکی به نور، از جهل به آگاهی، و از مردگی به زندگی حقیقی. برای سالکان این هجرتی واجب است، مسیری است که باید خالصانه بدان قدم نَهَند تا خود را از اسارت تعلقات رهایی بخشند. مهاجر، انصار می خواهد زیرا چنین هجرتی بدون یاری کننده، ممکن نمی نماید. چه این سیری است که با وحدت نیروهای هماهنگ به انجام می رسد. همچنانکه عیسی مسیح(ع) می فرماید "مَن اَنصارِی اِلَی اللهِ" (چه کسانی مرا بسوی خدا یاری می کنند؟!). آنگاه که تو مهاجری، آن کسان که تو را در این سلوک یاری می کنند، انصار، و آنگاه که دیگری در هجرت است و تو یاری کننده اش هستی، این تویی که از انصاری. آنگاه که کسی "واصِل" گردد تمام کسانی که برای وصلِ او، یاری رسانده اند، در برکات این "وصال" سهیم اند. و آنچه از حیات و آگاهی از "واصِل" نشأت گیرد، آنها را نیز شامل می شود. وقتی مادر مریم (ع)، نذر می کند که فرزندش را در راه خدا آزاد کند و تقدیم او نماید، به واقع خود او نیز از این برکت جاودانه برخوردار شده است. اصل مهاجرت، هجرت بسوی ربّ است "اِنّی مُهاجِرٌ اِلَی رَبّی[1]" (من بسوی ربّ ام هجرت می کنم!) اینچنین هجرت از "من" به "ربّ"،

---

[1] عنکبوت،26

نیازمند پذیرفتن جریان رُبوبی است، یعنی صرفاً با تسلیم محض محقق می شود. در تسلیم محض، هر اتفاقی که بیفتد، خیر است حتی اگر مهاجر "اِلی الله"، جانش را از دست بدهد. چنین کسی پاداشش بر عهده ی خداوند است "فَقَد وَقَعَ اَجرُهُ عَلَی اللهِ". چنانچه کسی هجرت بیرونی کند، اما از هجرت درونی غافل باشد از برکات سلوک بی بهره است. و آنچه از سختیها به او رسد ارتباطی با سیر "اِلَی الله" ندارد. چنین کسی همچون بیماری است که ویروس های درون خود را از یک نقطه از زمین به نقطه ی دیگر می برد، آن هم به امید آنکه از شر آنها خلاص شود! بیماری چنین شخصی درون اوست و جابجایی های صوری، عامل بهبودی نخواهند بود. این هجرت که می گویم از درون آغاز می شود و آنگاه چون بخواهد بیرون را نیز شامل خواهد شد.

114- ملکوت آسمانها و زمین

"کَذلِکَ نُرِیَ اِبراهِیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الاَرضِ[1]"

(اینچنین ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم!)

"ملکوت" هر چیز، حقیقت وجودی آن است، نه صورت ظاهری آن. صورت ظاهریِ شیء را "مُلک" گویند. آنچه را که تو از جهان پدیده ها می بینی، "مُلک" آن است نه "ملکوت" آن. صورتی ظاهری است که ذهن به تو القاء می کند. تصویرها و تصوّرات ذهنی، حقایق اشیاء نیستند.

[1] انعام،75

القاءات ذهنی فقط یک توصیف از این جهان است. حال آنکه جهان را توصیفات بی شمار است. عصای موسی، ظاهرش عصاست، لکن حقیقت وجودی اش ماری بلعنده است. و کوه، ظاهرش جامد و ساکن است، اما چون ابر و باد در حرکت است "تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ"... وقتی آیه می فرماید ما به ابراهیم ملکوت را نشان دادیم، یعنی او را نسبت به حقایق اشیاء، بصیرت بخشیدیم. چه بسا چیزهایی که به ظاهر، نازیبا می انگاری، در حالیکه برخوردار از چهره ی ملکوتی زیبایند، و بالعکس، چه بسیار جلوه آرایی های به ظاهر زیبایی که در واقع پلید و زشت و دهشتناک اند. این را کسی می داند که چشمش به حقایق اشیاء روشن گشته است. بقول قرآن، مردمان فقط ظاهری از زندگی دنیا را می دانند "یَعلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الحَیاةِ الدُّنیا[1]". لذا ذکر "اَللهُمَ اَرِنِی الاَشیاءَ کَما هِیَ[2]" (خداوندا، حقایق اشیاء را آنطور که هستند بر من بنما!)، ذکر هر کس نیست! آنکه آمادگی روحی اش را ندارد، نباید ذاکر چنین ذکری شود. چه بسا چیزهای به او نشان داده شود که از ترس قالب تهی کند. این ذکری است که پیر، آن را به موقع به قلب سالکی که آماده دریافت حقایق شده است، القاء می کند. رعایت این نکته را قرآن کریم نیز بدان اشاره دارد؛ "لا تَسئَلُوا عَن اَشیاءَ اِن تُبدَ لَکُم تَسُؤکُم[3]" (از چیزهایی سؤال نکنید که اگر آشکار شوند، باعث ناراحتی تان گردند!). سؤال و درخواست بی موقع در سلوک، دردسر ساز

[1] روم،7

[2] مصباح الأنس، ص: 220.

[3] مائده،101

است. در سلوک آنچه مهم است تبعیّت است، و در این روند است که هر چیزی به موقع حقیقتش را نشان خواهد داد. چنین نکته ای را خضر(ع) نیز به موسی(ع) یادآوری می کند "فَاِنِ اتَّبَعتَنِی فَلا تَسألنِی عَن شَیءٍ[1]" (پس چنانچه میخواهی از من تبعیت کنی، نباید از چیزی سؤال کنی!). هر چیزی را زمانی است که در آن موعد، حقیقتش آشکار خواهد شد. "لِکُلِّ شَیءٍ اَوان".

115[2]- شرک بِوَرزی، عملت از بین می رود!

"لَئِن اَشرَکتَ لَیَحبَطَنَّ عَمَلُکَ[3]"

(اگر شرک بِوَرزی، عملت از بین می رود!)

زیرا "شرک" عمل ات را پاره پاره می کند. آنگاه که یک عمل را به نیّت های مختلف انجام دهی، هر تکه ی آن بسویی می روند و از حَیِّز انتفاع می افتد. چنین کاری شبیه انتحار است. وقتی کاری را هم به نیت خدا، هم به نیت سودآوری، هم به نیت جلب توجه دیگران، هم به نیت حفظ خود، هم به نیت رفع تکلیف به انجام رسانی، به واقع تو آن عمل را کشته

---

[1] کهف،70

[2] 114 نکته قبلی در جلد یکم همین کتاب آمده است.

[3] زمر،56

ای و آن را خالی از روح حیات کرده ای. توحید، عمل برای "یگانگی" است و شرک، عمل برای "چندگانگی" است. ذهنی که در چندگانگی بسر می برَد ذهن ناهشیار، خفته و بیمار است. کارت را همواره برای "یکی" به انجام رسان، و آن یکی همان "کل کامل" است. مهم این نیست که کارت کوچک است یا بزرگ، مهم آن است که کارت را تقدیم که می کنی. کاری که تقدیم خدا یا همان "کل کامل" می گردد، همه از برکات آن منتفع می شوند زیرا این کل کامل است که همه را به نیکی در بر گرفته است. در چنین روندی دیگر لازم نیست ذهنت را درگیر این و آن کنی، خودت را تقسیم کنی، کارت را تکه پاره کنی و از بین ببری. آن "عمل" با تقدیم به "یکی" جاودانه شده است. توحید عملی را نیک بفهم که تنها راه رستگاری همین است. مراوده ات را با "یکی" درست کن، رابطه ات با جهان درست شده است.

116- خداوند "شهید" است

"قُلِ اللهُ شَهِیدٌ بَینِی وَ بَینَکُم[1]"

خداوند "شهید" است، و چون شهید است، "زنده" است، و چون زنده است "گواه" است "قُلِ اللهُ شَهِیدٌ بَینِی وَ بَینَکُم" ..." وَ اللهُ شَهِیدٌ عَلَی ما تَفعَلُونَ" ... دیگران نیز شهید می شوند، زنده می شوند، و گواه می گردند، اما "شهادت" خداوند، بزرگترین است زیرا "اَکبَرُ شَهادَةً" است. شهادت او، "حضور" اوست و حضور او، از "شهادت" اوست. و اینچنین است که بر هر چیزی گواه است "اِنَّ اللهَ عَلَی کُلِّ شَیءٍ شَهِیدٌ[2]". و گواه بودن، حرف نیست، یک عملِ زنده است. "شَهِدَ اللهُ اَنَّهُ لا اِلهَ اِلّا هُو[3]" (خداوند شهادت می دهد که براستی جز او خدایی نیست!) وقتی آن "ذات" یگانه ی بی همتا، در آینه ی هستی، تجلّی یافت، اولین "تجلّی"، از شور عشق آن "ذات" بی مثال، چون عاشقی راستین سینه چاک نمود و به شهادت گواه شد، زیرا جز شهادت راهی به وصال نبود. تجلّیِ "خداوند"، خود را تقدیم "خدا"، یعنی همان "ذات" یگانه ی لایزال نمود. به تمثیل خود را در او یافت، و به او یافت، و یگانگی را در یافت. این را بقاء به ذات گویند. "عاشق" اینگونه عمل می کند و اینگونه زنده ی

---

[1] انعام،19

[2] سبا،47

[3] آل عمران،18

جاوید است. این همان انفجار ازلی نور بود. بزرگ بود و عظیم. و چون "شهادت"، عین حیات است و زندگی به بار می آورد، پس هستی شکل گرفت و روح حیات به آن دمیده شد. از این منظر که می گویم، تردیدی ندارم که آغاز جهانِ آفرینش با شهادت بوده است. اکنون، "نور" آن عاشقِ اول، در تمام هستی پراکنده و زندگی ساز است. و این او، و ثار اوست که جریان حیات را عاشقانه به پیش می برد. می سازد و می گذرد. وصل می کند و عشق و آگاهی می آفریند. جریان در جریان. فصل به فصل. و همه ی ما، چه بدانیم چه ندانیم، زندگیمان را مدیون آن انفجار بزرگِ عاشقانه ایم. مدیون آن عاشق اول. آن تجلّی عظیم. آن زنده ی جاودانه ی خلّاق. و دقیقاً از این روست که باید به پاس برخورداری از این زندگی، از این فرصت مقدس، از این موهبت الهی، عاشقانه او را بپرستیم، مطیعش باشیم و به اخلاقش مُتخَلّق شویم. باید به راهش رویم، به "سَبِیل" اش رهسپاریم. زیرا این هستی، در توسعه است و نیاز به عاشقانِ "زنده طلب" دارد. چه در پایان هر دوره، از هر امتی "شهید"ی را بر می گزینند "یَومَ نَبعَثُ مِن کُلِّ اُمَّةٍ شَهِیداً[1]". و اینان باید شهادت را برای "لله" اقامه کنند "اَقِیمُوا الشَّهادَةَ لله ذلِکُم یُوعَظُ بِهِ مَن کانَ یُؤمِنُ بِاللهِ وَ الیَومِ الآخِرَةِ[2]" (شهادت را برای خداوند اقامه کنید، که این نصیحتی است برای آنان که به خدا و روز آخرت ایمان دارند!). ای دوست، اگر می خواهی الهی شوی،

---

[1] نحل،89
[2] طلاق،2

اگر می خواهی زنده ی جاودانه شوی، اگر می خواهی متخلق به اخلاق او گردی، عاشقانه زندگی کن و عاشقانه بمیر تا عاشقانه زنده ی زندگی ساز شوی.

117- درجایگاه راستی

"فِی مَقعَدِ صِدقٍ"[1]

(در جایگاه راستی!)

"صدق"، فقط راستگویی نیست، کیفیتی از بودن است. جایگاهی است که سالکان فرهیخته در آن قرار می گیرند. راستی و درستی، در اندیشه، در احساس، در رفتار و سلوک، و دست آخر در گفتار. راستی نوری است که از باطن شکوفا می شود و آنگاه ظاهر را در بر می گیرد. رسیدن به "صدق" سلوک می خواهد، باید پرده های منیّت و خودخواهی دریده شود تا نور صدق بیرون زند. "صادق"، خداست و آنکه به "صدق" می رود در واقع به الوهیّت خویش رهسپار است. نشانه اش آن است که شخص به مرحله ای رسیده که راست می گوید و لو علیه خودش باشد. نترس، راستی را در هر موقعیتی تمرین کن. بگذار در این عصر ناراستی دوباره صدق، شکوفه زَنَد و گُل ببار آرد. بگذار بار دیگر در این مرداب عَفِن، گُل

[1] قمر،55

نیلوفر بروید. تو به راستی رو، اگرچه بسیاری به کجی روند. آن به ضررت تمام نمی شود. صدق و راستی همه نفع است. باعث تخلیه وجود آدمی از اوصاف رذیله ای است که عمری در وجودش جاخوش کرده اند. صدق عامل تطهیر است، ذوب کننده ی بدیها و بیماری هاست. آرامش روح و جان است. می دانی شیاطین بر چه کسانی نازل می شوند؟! بر دروغگویان گنهکار! "هَل اُنَبِّئُکُم عَلَی مَن تَنَزَّلُ الشَّیاطِینَ، تَنَزَّلُ عَلَی کُلِّ اَفّاکٍ اَثِیمٍ[1]".

118- بدیهای عملکرد هر کس را به خودش باز خواهد گرداند

"فَاَصابَهُم سَیِّئاتُ ما عَمِلوا[2]"

(بدیهای عملکردشان به خودشان اصابت می کند!)

اینطور نیست که کسی بدی کند و برود و خیال کند که تمام شد و رفت. این هستی هوشمند است و بدیهای عملکرد هر کس را به خودش باز خواهد گرداند. گذشت زمان و دوری مکان نیز مانع از آن نخواهد بود. این روندی قطعی است "اِلّا مَن رَحِمَ رَبُّکَ[3]". پس این خداوند نیست که ظلم می کند بلکه این خودشانند که به خویشتن ظلم روا می دارند "وَ ما

[1] شعراء،221

[2] نحل،34

[3] هود،119

ظَلَمَهُمُ اللهُ وَ لکِن اَنفُسَهُم یَظلِمُونَ[1]". صادر کننده ی بدی، بی تردید دریافت کننده ی همان چیزی است که صادر کرده است. چه "کُلُ شَیءٍ یَرجِعُ اِلَی اَصلِه"، هر چیز به اصل خود باز می گردد". حتی اگر چیزی را مسخره کنی، روزی به محاصره ی همان چیزی که مسخره کرده ای در خواهی آمد!"وَ حاقَ بِهِم ما کانُوا بِهِ یَستَهزِؤنَ[2]".

119- اگر نیکی کنید، به خود نیکی کرده اید!

"اِن اَحسَنتُم اَحسَنتُم لِاَنفُسِکُم[3]"

(اگر نیکی کنید، به خود نیکی کرده اید!)

وقتی تو هستی و تو جهان را می نگری، یعنی تو مرکزی و دیگر پدیده ها آینه های وجود تو اَند. هر چه که در آینه های خود بتابانی، به تو باز خواهند تاباند. جهان از نگاه توست که جهان شده است. به واقع تو با نگاه به جهان، هر لحظه خودت را می بینی. آن تویی به آن شکل. حال و روز خود توست در وجه کثرت. انسان با جهان و پدیده هایش در ارتباطی

[1] آل عمران،117
[2] نحل،34
[3] اسرا،7

لطیف و انرژیایی قرار دارد. به تعبیری یک پیکره ی واحدند. وقتی تو به جهان می نگری، در آن حال، تو به مثابه ی مرکزی و جهانْ محیط تو. و چیزی جز دایره ی خود تو نیست. تو و جهان، با ارتباطی زنده و حیاتی، یک "واحد" گشته اید. شعاع های انرژیاییِ زنده، چون کانال هایی بر قرار کننده ی این ارتباط حیاتی اند. وقتی نیکی کنی، بازتاب آن از طریق همین کانال های انرژیک به تو که در مرکزی خواهد رسید. زیرا پشت این هیکل زمخت دنیا، جهانی لطیف است که نیکی ها و زیبایی ها را بی پاسخ نمی گذارد. این عالَم لطیف، کارش ارتباط بر اساس داده هاست. آنچه به او دهند همان را باز می تاباند، بلکه بهتر و غنی تر. میخواهم این را بگویم؛ اینکه اگر کسی نیکی کند، به خود کرده است، یک جمله ی ادبی یا یک نکته اخلاقی صرف نیست، یک حقیقت وجودی است. ساختار این جهان چنان طراحی و تنظیم گشته که هر آنچه از تو صادر شود، آثارش به خودت باز خواهد گشت. و تو اینگونه است که با نیکی، صاحب بهشت خودت می شوی.

120- هم طبع روحی

" قالَ اِبراهِیمُ رَبِّ اَرِنِی کَیفَ تُحیِی المَوتَی ...[1] "

(ابراهیم گفت؛ پروردگارا، به من بنمای که مردگان را چگونه زنده می کنی! گفت؛ مگر هنوز ایمان نیاورده ای؟! گفت؛ بلی و لکن میخواهم دلم آرام گیرد. گفت: چهار پرنده را بر گیر و گوشت آنها را با هم بیامیز و هر جزئی از آنها را بر کوهی قرار ده. سپس آنها را فراخوان تا شتابان سوی تو آیند!)

می دانی یکی از نکات اسراری این آیه چیست و به چه اشاره دارد؟! آن نکته این است که هر چیزی "هم طبع" خود را می طلبد و به سوی همو رهسپار است. این یعنی هر مرغی اجزاء خود را می شناسد و همان را جذب می کند زیرا این اجزاء، "هم طبع" هم اند. پس بسوی یکی شدن پَر می گشایند. ای دوست، روح تو را تنها "هم طبع" توست که می تواند جذب کند و به وحدت برساند. یوسف(ع)، فقط طالب برادر کوچکتر است! او را با برادران دیگرش کاری نیست، زیرا هم طبعش را می شناسد. موسی(ع)، از خداوند، هارون(ع) را می خواهد! و عیسی(ع) شمعون(ع) را! و محمد(ص) علی(ع) را! این "هم طبعی"، این اخوّت باطنی، حکایتی روحانی و ملکوتی است. "هم طبعان" کسانی اند که از یک لایه ی آگاهی

[1] بقره، 260

اَند، از یک نور اَند، از یک طبقه ی روحی اَند. تو وقتی "هم طبع" ات را که حکماء به آن "طباع تام" گویند، بیابی، در واقع به وحدت و یکپارچگی نائل شده ای. نور واحد گشته ای و به زندگی حقیقی دست یافته ای. از این منظر، سلوک سفری برای نیل به "طباع تام" و "نور واحد" گشتن است. "رَبّنا اَتمِم لَنا نُورَنا[1]" (پروردگارا نور ما را کامل کن!)

121- یتیم کیست؟

"فَاَمَّا الیَتِیمَ فَلا تَقهَر[2]"

(بر یتیم سلطه جویی نکن!)

یکبار میتوانی "یتیم" را در معنای متعارفش بگیری، و آن کسی است که بی پدر و بی سرپرست است. و یکبار میتوانی به عمق معنا بیایی و یتیم را از منظر باطنی بنگری که ارزشی والاست. و "تَقهَر" را یکبار میتوانی به معنای از خود راندن بگیری، و یکبار میتوانی به عمق معنایش بیایی و آن را به مفهوم چیرگی و سلطه جویی و ضعیف کشی معنا کنی. ای دوست، "یتیم" در عالَم سلوک، آن یکه و تنهایی است که پشت و پناهش به کس نیست، بندش به جایی بند نیست، رها در هستی است و تکیه به کس و به جریانی ندارد. "یتیم" سالک فریدی است که بندهای وابستگی را قطع

[1] تحریم،8
[2] ضحی،10

کرده و جز به "کل کامل" دل به چیزی نبسته است. "یتیم بودن"، آغاز راه است. و سلوک واقعی با "یتیم شدن" آغاز می شود. دل بریدن از همه چیز. از همه تعلقات. در چنین کیفیتی، امیدت را باید از همه کس و همه چیز قطع کنی، یکه و تنها شوی، و تکیه به غیر را به دور بیندازی و پا به جهان ناشناخته ها بگذاری. در چنین حالتی، جان بر کف و سر بر دست شده ای. گویی سرت بجای آنکه بر روی گردنت باشد، در دستانت است. و یک "ولیّ"، چنین سالک یتیمی را پذیراست، او را به قهر از خود نمی راند و در عین حال بر او سلطه جویی نمی کند. و تا گاه "وصل"، او را به پیش می بَرَد. چنین یتیمی ممکن است در شهر خود و در میان خانواده ی خود باشد، اما از آنها نیست. او یکه و تنهاست و دل در گروِ ولیّ یی دارد که برایش تجلّی روح الهی است. خانواده در این کیفیت، خانواده ی معنوی است. و این "صله رحم"ی است که هیچگاه نباید قطع شود.

122- ما بین هیچکدام از رسولان خدا فرقی نمی نهیم!

"لا نُفَرِّقُ بَینَ اَحَدٍ مِن رُسُلِهِ[1]"

(ما بین هیچکدام از رسولان خدا فرقی نمی نهیم!)

زیرا آنها همه از یک منشاء، از یک حقیقت آمده و به یک حقیقت می خوانند. همه کارگزاران اویند. اگر نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم در اتاقی جمع شوند، همه در وحدت اند، هیچ تضاد و اختلافی نخواهد بود. اما بسیاری از پیروانشان، اینجا در روی زمین همدیگر را می کشند و آواره می سازند. حتی حاضر نیستند ساعتی دوستانه و از سر صدق با هم بنشینند و هم لقمه شوند. چه همدیگر را به ناپاکی و نادرستی متهم می کنند. راستی تا بحال فکر کرده ای که چگونه است که خود رسولان با هم در وحدت و آرامش اند اما پیروانشان اینچنین دشمن اند و قصد نابودی هم را دارند؟! این سؤالی اساسی است. باید بدانی که رسولان در اوج قلّه ی حقیقت قرار دارند و آنکه در قلّه است تمام مسیرها و درّه های منتهی به قلّه را می بیند. از منظر او همه ی مسیرها یی که به قله ختم می شوند هیچ تضاد و تناقضی ندارند. مسیری که از دامنه ی شمالی می آید با مسیری که از دامنه ی جنوبی می آید همه به قلّه ختم می شوند و تضادی نیست. و این را تنها کسی

---

[1] بقره، 285

می بیند که بر قلّه قرار گرفته است. اما از آن پایین، از دید پیروانی که هنوز در شیارها و درّه هایند، مسیر شمالی با مسیر جنوبی در تضاد است. همچنین است مسیر شرقی با غربی. زیرا آنها از بالا نگاه نمی کنند، لذا آنچه حس می کنند جز تقابل و اختلاف نیست، در چنین وضعیتی بدیهی است که هر کدام فقط مسیر خود را درست می پندارد. از آن پایین، از منظر آن ذهن و ذهنیّت، همه چیز پر از تضاد و تناقض است، اما از منظر قلّه، از نگاه روح، هیچ تضاد و تناقضی در کار نیست، آنچه هست وحدت است. حالا قرآن آمده است تا این نگاه از بالا را تعلیم دهد، تا وحدت را پاس بدارد. سخن قرآن، ایمان داشتن به تمامی رسولان و تمامی کتابهای نازل شده ی خداوند است "کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ". سخن وحدت آمیز او، فرق ننهادن بین رسولان خدا را توصیه می کند. زیرا اگر چه هر کدام برخوردار از مرتبه و امر خویش اند اما در وحدتی حقیقی بسر می برند. کلام نهایی قرآن، ایجاد وحدتی جهانی و برخورداری همگانی از این نعمت است. وحدتی که در آن همه محترمانه زندگی کنند و به حقوق انسانی یکدیگر احترام گذارند. زیرا حقیقت یکی است و بیش از یکی نیست. و این حقیقت یگانه است که همه را در بر گرفته است. همچنانکه می فرماید: "شَرَعَ لَكُم مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً[1] ... " (برای شما دینی را ترتیب داد، از همان که به نوح توصیه کرده بود و آنچه که بر تو وحی

[1] شوری،۱۳

کرده ایم و به ابراهیم و موسی و عیسی توصیه کرده ایم، که این دین را بر پای دارید و در آن فرقه فرقه نشوید!)

123- "یقین"، آخرین مرحله ی ایمان و اوج آن است.

"وَ اعبُد رَبَّکَ حَتَّی یَأتِیَکَ الیَقِینُ[1]"

(آنقدر ربّ ات را بندگی کن تا "یقین" تو را فرا گیرد!)

"یقین"، کیفیتی متعالی از بودن است که در آن، کوچکترین شک و تردیدی راه ندارد. آن یک آگاهیِ زنده و با ثبات است. و چنین کیفیتی جز با بندگی بدست نمی آید. برخی مفسرین "یقین" را در این آیه به معنای "مرگ" گرفته اند، الزامی به این کار نیست زیرا خود "یقین"، سرشار از مفاهیم بلند و مملو از حیات و عزتمندی است. یقین با علم اکتسابی حاصل نمی شود زیرا از سنخی دیگر است. آن با تسلیم محض، با بندگی محقق می شود. "یقین"، آخرین مرحله ی ایمان و اوج آن است. مقامی است که چون بگویی "باش" پس "می شود". همچنانکه در حدیث قدسی نیز آمده است "اَطِعنِی اَجعَلکَ مِثلِی[2]" (اطاعتم کن، تا تو را مثل خودم قرار دهم!) تا تو نیز چون بگویی باش، پس بشود! این مقام یقین است که خالی از هر شبهه و شک و تردید است. سالکِ واصِلی که در این

[1] حجر،99

[2] قصص الانبیا

مَقام، مُقام دارد، "چه کنم ها" و "چه شود ها" از دلش رخت بسته اند. او آزاد از این قیود است.چنین کسی با ثبات ترین روح پرستنده است. زیرا دگر نفسی در کارش نیست که شک و شبهه به راه اندازد و تردید بپا کند. او خالص و خالی از غیر، تسلیم وار، مجرای حق گشته است. امام علی(ع): با یقین است که هدف نهایی بدست می آید[1].

امام صادق(ع): ایمان از اسلام برتر است و یقین از ایمان برتر است، و چیزی کمیاب تر از یقین نیست[2].

امام علی(ع): نهایت یقین، اخلاص است و نهایت اخلاص، "رهایی[3]"!

---

[1] خطبه 157

[2] کافی ج 2 ص 52

[3] غُرَرُ الحِکَم 5488

124- خدا را وصف نکن.

“سُبحانَ اللهِ عَمّا یَصِفُونَ[1]“

(خدا، از وصفی که می‌کنند، پاک و مبرّاست!)

این خدا، غیر قابل وصف است. او را با هر توصیفی که وصف کنی، به خطا رفته ای. او را از دست داده ای. از خدایی انداخته ای. خدا را وصف نکن. نگو که اینگونه است یا آنگونه. اینطور عمل می کند یا آنطور... این ماشین وصف سازی را در ذهنت متوقف کن و دست از بحث در باره ی چیستی و چگونگی اش بردار. این ذات یگانه را یا به عنوان یک ”ناشناختنی غیر قابل وصف“ بپذیر یا رهایش کن. زیرا هر وصفی به ضرر خودت تمام خواهد شد. تو با این کار خودت را از برکات ”مطلق لایتناهی“ محروم می کنی. بدان، وقتی خدا را وصف کنی، به واقع برایش شخصیت قائل شده ای، به نوعی به او شکل و شمایل بخشیده ای، برایش وجهه ای بشری قائل شده ای، و از همه مهمتر محدودش کرده ای، محدود به همان توصیف. پس خطا نکن، و این خدا را از خدایی نینداز. بگذار خدا همواره در وجودت حیرت به پا کند، ”ناشناختگیِ“ او، فرزانگی بیافریند. بگذار نه این باشد و نه آن. بگذار هر آن، نامحدود تو را ببلعد. زیرا خدای وصف شده و محدود، دیگر نمی تواند از جاهای وصف ناشده،

---

[1] صافات،159

بر تو رحمت آرد، زیرا تو وصفش کرده ای و خدا، همواره به شکل گمان بنده اش در می آید "اَنا عِندَ ظَنِّ عَبدِی بِی". برای تو همان می شود که به او گمان برده ای. و گمان محدود و توصیف شده، تو را با محدودیت و حصار روبرو می کند. بگذار خدا لایتناهی و غیر قابل وصف و مافوق تصور باقی بماند. این به نفع توست. بگذار هر آن، از هر جا و ناکجایی بر تو ببارد. در برابر او خاموش باش، ساکت باش، و فقط او را بپذیر و هیچگاه ذهن را به تحلیلش آلوده مکن.

125- آفرینش دوباره

"اِن یَشَأ یُذهِبکُم وَ یَأتِ بِخَلقٍ جَدِیدٍ[1]"

(چون بخواهد شما را می بَرَد و خلقی جدید می آوَرَد!)

و این کار را بارها کرده است. به کرّات عدیده. تا معلوم کند چه کسی عملکردش بهتر است. چه کسی عشق را، چه کسی "یُحِبُّهُم وَ یُحِبُّونَهُ" را در می یابد و به آن می رود. چه بسیار کسانی که آمدند و از عشق و رحمت، بویی نبردند و نصیبی نداشتند! چه بسیار روح هایی که مروارید خود را نیافتند و دست خالی باز گشتند! چه بسیار کسانی که دنیا فریب شان داد و دستاوردشان را به باد سپرد! چه بسیار رفتگانی که نه زمین و نه آسمان هیچکدام به حالشان نگریست! چه بسیارند رفتگانِ بی محصول!

---

[1] ابراهیم، 19

چه بسیارند خورندگانِ خورده شده! آیا شما که هنوز فرصت دارید عشق را در خواهید یافت؟! آیا به حلقه ی آیه ی "دوست شان دارد و دوستش دارند" ورود خواهید کرد؟! و این سؤالی است جانکاه، که همواره در تمام فصول، برای تمامی ارواح، از عمق هستی، طنین افکن است.

126- آنکه با پروردگار خویش، هماهنگ باشد، "موفق" است.

"وَ ما تَوفِیقِی اِلّا بِاللهِ[1]"

(توفیق من، جز با خدا نیست!)

توفیق از ریشه ی "وِفق" و به معنای همراهی و موافقت و هماهنگی است. آنکه با پروردگار خویش، هماهنگ باشد، "موفق" است. شکست در او راه ندارد. هر اتفاقی و هر نتیجه ای برایش پیروزی است. عین رشد و موفقیت است. زیرا او با خداست و با خدا می رود. هر جا که بخواهد. چنین کسی تسلیم جریان رُبُوبی خویش است. همراهی با خدا، یعنی دست شستن از خواستِ خود و پذیرفتن جریان هستی. آن به آن اراده ی او را طالب بودن و خوب و بد نکردن. چنین کسی همواره بر صراط مستقیم است زیرا ربّ او خود بر صراط مستقیم است "اِنَّ رَبِّی عَلَی صِراطٍ مُّستَقِیمٍ" (ربّ من بر صراط مستقیم است)، و این ربّ با خود اوست که هدایتش می کند "اِنَّ مَعِیَ رَبِّی سَیَهدِینِ" (ربّ من با من است و هدایتم

[1] هود،88

می کند). توفیق الهی یک همراهیِ با موفقیت است. یک "معیّت" پیروزمندانه است. زیرا هماهنگی با نیروهای آسمانها و زمین است. یک سالک با درک این معیّت، در هر عالَمی آزادانه سیر می کند و این "توفیق" را پاس می دارد. وقتی در چنین کیفیت روحی قرار بگیری، خلاقیّت در وجودت شکوفا می شود و بهترین اعمال بصورت خودانگیخته از تو صادر خواهد شد. عمیق ترین آرامش و لطیف ترین مفهوم حیات را تنها در چنین کیفیتی خواهی یافت. و یادت باشد، ناهماهنگی، یعنی عدم توفیق! یعنی شنا کردن بر خلاف جهت رودخانه! یعنی زجر و خودخوری!

127- هر چیز از بین می رود جز وجه او!

"کُلُّ شَیءٍ هالِکٌ اِلّا وَجهَهُ[1]"

(هر چیز از بین می رود جز وجه او!)

منظور این آیه شریفه چیست و به چه معنایی اشاره دارد؟! اگر بگوییم که هر چیزی نابود می شود جز او، که این بر خلاف بسیاری از آیاتی است که به زندگی جاوید اشاره دارند. طبق این آیات برخی جاودانه در بهشت اند و برخی در دوزخ! اگر بگوییم که منظور از "وجه"، ذات اوست، که این نیز تعبیری دور است. زیرا "وجه" به صورت و ظاهر هر چیز گفته می شود حال آنکه "ذات" به امری باطنی و درونی اشاره دارد. و با جابجا کردن یک کلمه به جای یک کلمه دیگر مشکل حل نمی شود. ای دوست، وجه و صورت آن خدای لایتناهی ناشناختنی نادیدنی، هر آن قابلی است که خود را مطلقاً در اختیار او قرار دهد، تسلیم محض او باشد، دست از اختیار خود شسته، و طالب اختیار او باشد، خالی از هر نوع منیّت و نفسانیّت شده باشد، "موت" اش حاصل شده و زنده به او باشد، اوصاف اسارت بار بشری را به دور انداخته و آراسته به اوصاف الهی شده باشد، وجه او کسی است که به مقام "مَن کانَ لِله، کانَ اللهُ لَهُ[1]" (آنکه از

---

[1] قصص،88

[1] بحار الأنوار، علامه مجلسی، ج 79، ص 197

آنِ خدا باشد، خدا از آنِ اوست)، نائل شده باشد. چنین کسی در هیچ موقفی هلاک نمی شود، زنده ی جاودانی است. برخوردار از حیات حقیقی است. جز اینان دیگران در زندگیِ هلاکت بارند. در خطرند. همواره در کوران مرگ و زندگی اند. و بقول قرآن پیوسته بین مرگ و زندگی دست و پا می زنند، "لا یَمُوتُ فِیها و لا یَحیی". ای دوست، راه حیات عزتمند، تسلیم او بودن است، خود را تقدیم او کردن است، چون نی یی تو خالی در اختیار دَمِ او قرار گرفتن است، خانه را از غیر خالی کردن و او را دعوت کردن است. و در یک کلام، به بهشت او در آمدن است.

128- رمز حرکت و توقف

"بِسمِ اللهِ مَجراها و مُرساها[1]"

(بسم الله، [رمز] حرکت و توقفش است!)

رمز کشتیِ سلوک، گاهِ نجات و رهایی، در "بسم الله" نهفته است. این نام خداست که آن را به جریان می اندازد و گاه وصل، لنگرش را می افکند. نام هر چیز، مظهر آن چیز است. و مراد از نام خدا، آن تجلّی بزرگ است

[1] هود،41

که همه ی ما را برای دریافت حقیقت به سلوک می کشاند و به حیات پاکیزه می خواند. "بسم الله" یک واژه نیست، اشاره به "زنده" است، اشاره به "حیّ" است. اشاره به مظهری است که از بالاترین و متعالی ترین نوع حیات برخوردار است. کلمات خدا، همه زنده اند و بالاترین شان، نام خود اوست. "بسم الله" است. زیرا "كَلِمَةُ اللهِ هِيَ العُليا[1]". به آیه 41 هود، دقت کن! وقتی که برای نوح(ع)، فرمان بر کشتی نشستن را صادر می کند، هم رمز را به او می دهد و هم اسم ربّ را. غفورٌ رحیم را. "اِنَّ رَبِّی لَغَفُورٌ رَحِيمٌ". ای دوست، وجود این اسامی زنده است که "سَفِينةُ النَّجاةَ" را به پیش می بَرَد. سفینه ای که طبق نظر خودشان ساخته و پرداخته شده است "تَحتَ اَعيُنِنا". ناخدای اصلی نوح نیست، نوح وسیله ای در دستان اوست. چه بدون نام زنده ی پروردگار بخشنده و آمرزنده، سلوکی در کار نیست، وصلی محقق نمی شود. زیرا این راه بی هدایت او، طی شدنی نیست. با او بودن و توسل به اوست که باعث نجات و رستگاری است، نه تخته و میخ.

"وَ قالَ اركَبُوا فِيها بِسمِ اللهِ مَجراها وَ مُرساها اِنَّ رَبّی لَغَفُورٌ رَحِيمٌ[1]" (و گفت: سوار شوید بر آن! بسم الله، روان شدنش و لنگر انداختنش! بی گمان ربّ من، غفورٌ رحیم است!)

---

[1]توبه،40

[1]هود،41

 

129- اگر در آرزوی آرامش حقیقی هستی، انفاق کن.

"اَنفِقُوا مِن طَیِّباتِ ما کَسَبتُم[1]"

(از چیزهای پاکیزه ای که به دست آورده اید انفاق کنید)

انفاق، دل کندن است. خود را از تعلقات، رهاندن است. انفاق، پیش از آنکه کمک به غیر باشد، کمک به خود است. تو با انفاق، خود را می رهانی و از جاذبه های فریبنده آزاد می کنی. بسیاری در بن بست داشته های خود گرفتارند. چنان دور و بر شان را شلوغ کرده اند که نه راه پس دارند نه راه پیش. اینان تصور کرده اند که هر چه داشته ی بیشتری داشته باشند، موفق ترند. در آرامش بیشتری به سر می برند. حال آنکه داشته ها مجموعه انرژی هایی هستند که هر چه بیشتر شوند، مخرّب تر می شوند و روزگار صاحبش را سیاه تر می کنند. اگر در آرزوی آرامش حقیقی هستی، انفاق کن. دور و برت را خلوت کن. بسیاری از چیزها غیر ضروری اند، از آنها دل بکن. رهایشان کن تا خودت نیز آزاد شوی. جا باز کن، برای نزولات دیگر. نگو که حیفم می آید، برایشان زحمت کشیده ام، دستاوردم اند، مگر قرار است غیر دستاوردت را انفاق کنی؟! دستاورد اصلی تو نفس پاکیزه ی توست، فهم و درایت و آگاهی توست. دستاورد حقیقی تو، آزادی توست. با انفاق، آزاد شو. جهش کن. و مفهوم واقعی

[1] بقره،267

آرامش را بچش. برای انفاق، به سراغ قسمت های بد و خراب و ناپاک چیزها نرو. آیا خودت حاضری آنها را از کسی قبول کنی؟! "طیّبات" را انفاق کن. و طیّب از اسماء خداست. پاکی و پاکیزگی صفت اوست. تو با تقدیم پاکی و پاکیزگی، به واقع آن را توسعه بخشیده ای. چون تخمی آن را کاشته ای. و روزی همه ی آن طیّبات گل خواهند داد. این لجنزار دنیا، اینگونه به گلزار تبدیل می شود. راهش انفاق خوبی هاست، توسعه ی پاکی هاست. تقدیم بهترین هاست. رستگاران، اینگونه عمل می کنند و براحتی می رَهَند. و یادت باشد تو به مقام شامخ "برّ" نمی رسی مگر آنکه از آنچه که خود دوست داری انفاق کنی "لَن تَنالُوا البِّرَ حَتَّی تُنفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ". بحث بر سر کم و زیاد نیست، بر سر داشته ها نیست، بر سر دل کندن است. تقدیم بی منّت است. رفتن و در اندیشه ی آن نبودن است. و این همه، یعنی کِشت کردن و خود را صاحب محصول ندانستن است.

130- خود را پاک نپندارید!

"فَلا تُزَکُّوا اَنفُسَکُم هُوَ اَعلَمُ بِمَنِ اتَّقَی[1]"

(خود را پاک نپندارید! اوست که پرهیزکار را بهتر می شناسد!)

دنیا پر از تاریکی و آلودگی است. آلودگی هایی است که از چشم وارد می شوند، آلودگی هایی است که از گوش سرازیر می شوند، آلودگی هایی از خیال، آلودگی هایی از آرزو پروری، آلودگی هایی از قضاوت ها و پیش داوری ها ... که ریشه ی همه ی آنها نفس مخرّب شیطانی است. از نگاهی سالکانه، انسان امروز حتی اگر به ظاهر خوب باشد باز در معرض انواع تشعشعات آلوده کننده است. روح او همواره در محاصره ی دروغ، فریب، شهوت و غضب و دیگر صفات رذیله است. با این حال چه کسی می تواند خود را پاکیزه بینگارد؟! اگر کسی هم ادعا کند، گویی جز در توهّم به سر نمی بَرَد. این آیه ی شریفه به سالکان طریق حق، ملاکی ارزنده تقدیم می کند، و آن این است که توهّمِ پاکی با حقیقتِ پاکی یکسان نیست. توهّمِ پاکی، خود زاده ی ناپاکی است. یک بیماری خطرناک است. چنین کسی براحتی خود را بیگناه و جز خود را گناهکار می پندارد، خود را به حق، و جز خود را ناحق می انگارد. و چنین احساسی، خود آغاز تضاد و ایجاد تفرقه است. لکن یک "متّقی"، هیچ

---

[1] نجم، 32

ادعایی ندارد، او با تسلیم، خود را مصون کرده است. و از آنجا که خالی از خواسته و آرزوست، اهل گذر است. پس به چیزی نمی چسبد، چیزی را از آنِ خود نمی کند، و در اندیشه ی تملّک و تصاحب چیزی فرو نمی رود. سبکبال و سبکبار است. به عبادتش نمی بالد، اصلاً به آن چشم امید ندوخته است، بلکه امیدش تنها به رحمت الهی است. یک "متّقی" اهل قضاوت این و آن نیست. و اگر در موقعیتی مجبور شود، به نظر دادن بسنده می کند و از قضاوت نهایی می پرهیزد. نزد او همواره حجم نادانسته هایش به مراتب بیشتر از دانسته هایش است. هرگز مسئولیتی را نمی پذیرد که به آن آگاهی ندارد و یا فراتر از توانایی اش است. او در هر موقعیتی امرش را به خدا تفویض می کند.

131- تنها خودت را تکلیف کن.

"لا تُکَلَّفُ اِلّا نَفسَکَ[1]"

(جز خودت را تکلیف نمی کنی!)

خودت را تکلیف کن. تو مسئول خودت هستی و نه دیگران. اگر امروزه آدمیان به پند همین آیه ی شریفه عامل شوند، به سوی آرامش و سلامت

---

[1] نسا،84

رهنمون گشته اند. تکلیف کردنِ دیگران، مجبور کردنشان به کاری و به قهر راندنشان به راهی است. و خدا خوب می داند که چنین اقدامی هیچگاه جواب نداده است و حتی اثر معکوس و مخرّب داشته است. لذا یک سالک فهیم، آگاهی بخشی می کند، به خیر و صلاح تشویق و ترغیب می نماید، اما هرگز کسی را مجبور به تکلیف نمی کند. زیرا خوب می داند که دین خدا، تنها در عشق و آزادی و خردمندی است که گل می دهد و شکوفا می شود.

132- گذشتی زیبا

"وَاصفَحِ الصَّفحَ الجَمِيلَ"[1]

(گذشت کن، گذشتی زیبا!)

این "الصَّفحَ الجَميلَ"، این "گذشتِ زیبا"، هر نوع گذشت کردنی نیست. برخی گذشت می کنند، اما بعد از آنکه آبروی طرف را بردند! گذشت می کنند، اما بعد از تحقیر و استهزاء! گذشت می کنند، نه بخاطر گذشت، بل به نیت خوب و متعالی جلوه کردن! گذشت می کنند، نه بخاطر گذشت،

[1] حجر،85

بلکه بخاطر نقشه ای که در سر دارند! گذشت می کنند، نه بخاطر گذشت، بلکه برای رسیدن به موقعیتی بهتر ... نه، اینها هیچکدام "صفح جمیل" نیست. هیچکدام رنگ و بوی آن "گذشت زیبا" را ندارد. گذشت زیبا، آلوده به هیچ انگیزه ای نیست، منّت ندارد، آزار دهنده نمی باشد. گذشت زیبا، حقیقت گذشت است. برای چیزی نیست، قرار نیست چیزی را بدست آورد و از امتیازی برخوردار شود. "صفح جمیل" که معامله نیست. "این "گذشت زیبا" را روح های بزرگ در می یابند. همان ها که در وجودشان جز عشق نمی جوشد. ای دوست، "جمیل" از اسماء خداست. خودش یک پاداش بزرگ است. خود "صفح جمیل" پاداش است، نه اینکه پاداشی بر آن مترتب است. چه پاداشی بهتر از خودِ گذشت، آن هم به زیبایی! چه پاداشی زیباتر از سکنا گزیدن در خودِ زیبایی!

133- رازِ سه شبانه روز

"ثَلاثَةَ اَیّامٍ[1]"

(سه شبانه روز)

در چندین جای قرآن، آن هم در موقعیت های مختلف، سخن از مهلتی به قدر "سه شبانه روز" آمده که توجه به آن خالی از لطف و آگاهی نیست. این سه روز که با احتساب شبهایش از آن به شبانه روز یاد می کنیم، هم در جای مثبت و ایجابی کاربرد دارد و هم در جاهای منفی و سلبی. مثلاً در آنجا که زکریا(ع) به دعا از پرودگارش فرزندی طلب می کند، و پرودگارش به او می گوید سه روز با کسی سخن مگو، ایجابی است، و در آنجا که صالح پیامبر(ع)، قومش را بخاطر کشتن آن شتر، تا سه روز دیگر به عذاب الهی وعده می دهد، سلبی است. آنچه بدان آگاهی یافته ام این است که برای تثبیت و یا محو چیزی، "سه روز"، یک مهلت پایه است. اگر خواستی چیزی را در وجودت تثبیت کنی، سه روز خود را پاک نگهدار و از تاثیرات روزمره زندگی به دور بدار. تو با این کار، کالبدت را آماده و مهیای آن خواسته کرده ای، آن را از غیر زدوده و به تعبیری سم زدایی نموده ای. این چنین وجودی آماده دریافت گشته است.این نکته از دیرباز در امور پزشکی نیز بدان توجه شده است بطور مثال

[1] هود،65

چنانچه بیمار معتادی سه روز از عادات و اعتیاداتش به دور باشد، سم زدایی اولیه در وجودش محقق گشته است. زیرا کالبد جسمی انسان که کالبدی پایه برای دیگر کالبدهایش است، تحت تاثیر این مدت استحاله شده و تغییر ماهیت می دهد. این مدت هم میتواند برای آباد کردن و به وجود آوردن چیزی باشد و هم میتواند برای تخریب و از بین بردن چیزی مورد استفاده قرار گیرد. این بدان معناست که مهلت سه روز، فرصت اولیه و مقدّر برای تثبیت و محو است. که تجربه شده است و خرافات نیست. اگر کسی بتواند این سه روز را در هفت دوره ی سه روزه ی پی در پی، یعنی به مدت بیست و یک روز تاب بیاورد، آنچه را که بخواهد در کالبد روحی اش که بالاترین کالبدهاست، تثبیت و یا از کالبد روحی اش محو کرده است. زیرا هر کالبدی از کالبدهای آدمی، تاثیر پذیری ماندگار خود را در دوره ی معینی که متناسب به ساختارشان است، اخذ و ثبت می کنند. لذا چنانچه بتوانی آن سه روز سکوت همه جانبه (زبانی، ذهنی، و احساسی) را که در پنج مقاله اواخر کتاب "کیمیاگری باطنی" بیان کردم، به نیکی عامل شوی، کالبدهایت را از آلودگی هایشان زدوده و آنها را مهیای دریافت نور حیات و آگاهی نموده ای. آگاهی ای که از جنس آگاهی های ذهنی و متعارف نیست. اگر با آن کیفیت روحانی آشنا شوی، وجود تو جاذب نور، و بالنتیجه برخوردار از آرامش حقیقی خواهد شد ان شاءالله

134- انسان را در رنج آفریدیم.

"لَقَد خَلَقنَا الاِنسانَ فِی کَبَد[1]"

(براستی انسان را در رنج آفریدیم!)

رنج بردن برای رسیدن به خود، رنج بردن برای نیل به رهایی، به واقع رنج نیست، یک هدیه ی الهی است. موهبتی است که راه خروج را نشان می دهد. آنگاه که از زیر نقابِ من های موهوم بدر آیی، آنگاه که از زیر نقابِ اجتماع خارج شوی، تازه وارد جریان حقیقی حیات گشته ای. این رنج، مثل پوست انداختن است. لطیف شدن و سبکبار گشتن است. حکایت کوره ی کیمیاگری است. این رنج، آگاهی ناب می آورد و الماس وجودت را صیقل می زند.

---

[1] بلد،4

135- این دنیا جز بازی و سرگرمی نیست.

“وَ مَا الحَیاةُ الدُّنیا اِلّا لَعِبٌ وَ لَهوٌ[1]“

(زندگی دنیا جز بازی و سرگرمی نیست!)

همه ی روح هایی که جسمیّت می گیرند و پا به این دنیا می گذارند، در همان اوان ورود ”می بینند“ که این دنیا جز بازی و سرگرمی نیست. و چون ”می بینند“، لازم نیست کسی برای آنها استدلال بیاورد که اینجا یک شهر بازی بزرگ است. اما آنگاه که وارد این بازی می شوند و مرتب آن را تکرار می کنند، شرطی شده، و این بازی اندک اندک برایشان جدی می شود. آنچنان که برخی حاضرند جانشان را بخاطر آن از دست بدهند. می بینی که از دست می دهند! و احمقانه ترین کار همین است که کسی گوهر هستی اش را برای یک بازی و سرگرمی از دست بدهد. و این اتفاقی است که در تمامی عصرها، آن هم در تمامی لایه های مختلف سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی، افتاده و همچنان می افتد. روح ها برای جذب آگاهی به زمین آمده اند و نباید فریب بازیهای دنیا را بخورند، باید از این بازی ها درس بگیرند و از آنها عبور کنند. اگر همواره آگاه باشی که این یک بازی است، بازی نمی خوری! اما اگر جدی اش بگیری، بازی تو را می خورد! همچنانکه بسیاری را خورده است! یادت

[1] انعام،32

باشد که سالکان نیز "بازی" را بازی می کنند، خوب هم بازی می کنند. اما وارد هر بازی ای نمی شوند! بطور مثال؛ هیچ سالک راستینی در هیچ کجای جهان هرگز وارد بازی جناح های سیاسی نمی شود. اگر بشود سالک حق نیست، نمی تواند باشد. زیرا در این صورت همواره باید منافع جناحی را که به آن تعلق دارد، در نظر بگیرد، و نه حق را. و چنین کاری یعنی نابودی سلوک و محرومیت از دریافت حقیقت. یک سالک حق، وارد فرقه بازی نمی شود و به کل از اینگونه هجویات به دور است. یک سالک حق، جهانی است زیرا وصل به "کل" است. پس برای همه است. یک سالک حق، وارد بازی تملّک و تصاحب نمی شود. زیرا او همواره آماده ی سفر است. پس بارش را سنگین نمی کند تا سبکبال و بی تعلّق سفر کند...

اما خوب بازی کردن، برد و باخت را یکسان نگریستن است. خوب بازی کردن، آگاهی بر گرفتن و گذر کردن است. خوب بازی کردن، "مشاهده" ی ناب است، نه بیشتر.

136 - قسم به قلم و آنچه که می نویسند.

"ن، وَالقَلَمِ وَ ما یَسطُرُونَ[1]"

(ن. قسم به قلم و آنچه که می نویسند!)

از منظر نگاهی زنده، "نون"، صفحه ی هستی است و "قلم" تویی و "اسماء خداوند"، به واسطه تو بر هستی اثر می گذارند و سطر به سطر جریان حیات را به پیش می برند. چنین قلم و چنین نویسنده و چنین نوشته ای، شایسته ی قسم خوردن است! قلمی زنده با نویسنده ای "حی"، جز نوشته ی حیات آفرین نمی آفریند.

137 - جز آنچه خدا مقدّر نموده، هیچ شرّی به ما نمی رسد.

"لَن یُصِیبَنا اِلّا ما کَتَبَ اللهُ لَنا[1]"

(جز آنچه خدا مقدّر نموده، هیچ شرّی به ما نمی رسد!)

---

[1] قلم،1

[1] توبه،51

فهم این آیه شجاعت می آورد. دل را آرامش می دهد. اگر سالکی همین یک آیه را همواره مد نظر بگیرد، در هیچ یک از مراحل حیات ترس به دل راه نمی دهد. او به سلامت به هر عالَمی وارد می شود و به سلامت خارج می گردد. زیرا طالب چیزی جز حقیقت نیست و خداوند حامی و مولای اوست. مقدّرات خداوند، همه خیر است، همه رشد دهنده است زیرا ذات او سرشار از خیر و خوبی است. پس یک سالک فهیم، تمامی مقدّرات او را با جان و دل می پذیرد، و دقیقاً با همین پذیرش است که از شرّ غیر مصون می شود. زیرا توکّل بر چنین خدای بخشنده و مهربانی، چون نشستن بر کشتی نجات است. ای دوست، این آیه را حفظ کن، و هر گاه احساس ترس و نومیدی کردی، به یاد آر، که یاد چنین آیه ای به آنی معجزه می کند.

138- امان از بخل

"مَن یُوقَ شُحَّ نَفسِهِ فَأُؤلئِکَ هُمُ المُفلِحُون"[1]

(آنان که از بخل خویش در امان بمانند، بدون شک رستگار اند!)

"بخل"، فرومایگی است. یک بیماری خطرناک نفسانی است. آنکه نتواند نعمتی را نزد کسی ببیند و یا نخواهد که نعمتی به کسی رسد، بخیل

[1] تغابن،16

است. و بخیل پیش از هر چیز ویران کننده ی خویش است. چنین کسی هر دم در آتش بخل خویش می سوزد. همچنان که پیامبر (ص) فرمود؛ "اَقَلُّ النّاسِ راحَةً البَخِیلُ[1]" (کم آسایش ترین مردمان، بخیل است). حیطه ی بخل وسیع است و فقط مادیّات را شامل نمی شود؛ کسی را خداوند، علم و آگاهی داده است، به او بخل می ورزند. کسی را آرامش الهی داده است، به او بخل می ورزند. کسی را خانواده ای در صلح و صفا داده است، به او بخل می ورزند. کسی را موفقیت و بهروزی عطا کرده است، به او بخل می ورزند. کسی را محبوب قلبها کرده است، به او بخل می ورزند ... بخل ورزیدن، یک جهنم واقعی است و مصادیق بسیار دارد. و عَلَی الاَسَف بخل[2]، بر نفوس مردمان حک شده است "اُحضِرَتِ الاَنفُسُ الشُّحَّ[3]". یک سالک باید خود را از این بیماری خلاص کند، و این چالشی بزرگ است. جز این باشد هیچ رستگاری ای در کار نخواهد بود. زیرا کسی که کمترین بخلی در وجودش باشد، نمی تواند خدمتگزار خداوند باشد. چه خدمتگزار خدا کسی است که بر همه مخلوقاتش عشق می ورزد و رشد و سعادتشان را خواستار است. خدمتگزار خدا کسی است که حتی اگر خود را محروم کند، دیگران را از خیر و خوبی برخوردار می نماید. و این کار او از سر عشق است و از سر اجبار نیست. نشانه ی خلاص شدن از بخل، آن است که بتوانی در خلوتت دیگران را دعای خیر

---

[1] بحار الانوار،جلد70،ص300
[2] همان
[3] نساء،128

کنی و انرژی مثبت و سازنده ات را صادقانه و با تمام وجود به سوی شان گسیل داری. این همان کاری است که فاطمه(ع) در شیوه ی دعاهایش به همه ی نسل ها تعلیم می دهد. اول دیگران.

139- "قطعاً خوبی ها، بدی ها را از بین می برند!"

"اِنَّ الحَسَناتِ یُذهِبنَ السَّیِئاتِ[1]"

"قطعاً خوبی ها، بدی ها را از بین می برند!"

این پیام محکم قرآن که با تاکید "اِنَّ" بیان شده است، یک رویکرد جهانی، عارفانه و اصیل برای از بین بردن بدی هاست. دقت کن! نمی گوید که بدی کردن باعث از بین رفتن بدی ها می شود، نمی گوید که خشونت، خشونت را از بین می برد، نمی گوید برای مقابله با پلیدی، باید پلید بود و برای مبارزه با ناراستی، باید ناراست بود. قرآن، خوبی کردن و نیکوکاری را راه حل نهایی و قطعی می داند. و این یک کلاس درس بزرگ برای تمامی روانشناسان جهان است. "ذلِکَ ذِکری لِلذّاکِرینَ" این پندی است برای هر آن کس که اهل پند گرفتن است". ای دوست، اگر حقیقتاً از وجود بدی ها در رنج و عذابی، اگر خود را در محاصره بدی ها می بینی، راهِ برون رفت از آن، توسعه ی خوبی هاست. بدی کردن نسبت

---

[1] هود، 114

به کسی که بدی کرده است، خود بدی است، راهِ خلاصی نیست. حال دقت کن، ببین در آیه ی دیگر چه حکیمانه و هوشمندانه به بدی ها می نگرد؛ "جَزاءُ سَیّئهٍ سَیِّئَهٌ مِثلُها فَمَن عَفا وَ اَصلَحَ فَاَجرُهُ عَلَی اللهِ انَّ اللهَ لا یُحِبُّ الظّالِمینَ[1]" (جزای بدی، بدی مثل آن است اما اگر کسی عفو کند و به اصلاح گراید، پاداشش بر عهده ی خداست و خداوند ظالمین را دوست ندارد!)، نکته ی هوشمندانه این است که با آنکه مجازات بدی را جایز دانسته اما باز از آن به "سَیِّئهٔ" یاد می کند! تلافی را هم بدی می نامد! "جَزاءُ سَیّئهٍ سیِّئَهٌ". آن را نیک نمی نامد! لذا بلافاصله می فرماید؛ "پس اگر کسی عفو کند و به اصلاح گراید پاداشش بر عهده ی خداست زیرا خداوند ظالمان را دوست ندارد!" ای دوست، قرآن بدنبال توسعه ی خوبی هاست، آن را راهِ حل قطعی و نهایی می داند و رویکردش اصلی اش به عفو و بخشش است. برای همین است که صریحاً فرمان می دهد: "وَاتَّبِعُوا اَحسَنَ ما اُنزِلَ اِلَیکُم مِن رَبِّکُم[2]" (همواره از بهترین آنچه که از سوی پروردگارتان نازل شده پیروی کنید!). مشی قرآن، تبعیّت از بهترین هاست. و بهترین ها، نیکی کردن و عفو و اصلاح است. بهترین ها، خوبترین هایند، چه خود خدا، خوبترین است "وَاللهُ خَیرٌ". و یادت باشد که کاربرد احکام قرآن باید حالتی را بیافریند که بیشترین عشق را نسبت به خداوند ایجاد کند.

---

[1] شوری،40
[2] زمر،55



مؤخره:

"هدیه ای خاص به اهل ذکر"
برخی از اذکار "نوزده حرفی" و بسیار کارآمد قرآن کریم، که ذکر خالصانه شان به تعداد حروفشان، باعث گذر از موقعیت های سخت و سنگین می گردد بِاِذنِ اللهِ تَبارَکَ و تَعالَی:

☆بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحِیمِ

برای طلب رحمت و گذر از زبانیّه آتش که آنها نیز نوزده اند.

☆برای توبه و طلب مغفرت؛

"تُب عَلَینا اِنَّکَ اَنتَ التَّوّابُ[1]" - "اِنَّ اللهَ کانَ غَفُوراً رَحِیماً[2]" - "فَبَشِّرهُ بِمَغفِرَةٍ وَ اَجرٍ کَرِیمٍ[3]"

☆برای طلب عفو؛

"فَاِنَّ اللهَ کانَ عَفُوّاً قَدِیراً[4]"

---

[1] بقره،128
[2] نسا،106
[3] یس،11
[4] نسا،149

☆برای قبولی دعا و طلب حاجات؛

"وَ قالَ رَبُّکُمُ ادعُونِی اَستَجِب[1]" - "فَادعُوهُ مُخلِصِینَ لَهُ الدِّین[2]"

☆برای طلب علم و حکمت؛

"اِنَّ اللهَ کانَ عَلِیماً حَکِیماً[3]" - "یُعَلِّمُکُمُ الکِتابَ وَ الحِکمَةَ[4]" - "وَاللهُ عَلِیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ[5]"

☆برای فتح، و پیروزی بر باطل؛

"اِنّا فَتَحنا لَکَ فَتحاً مُبِیناً[6]" - "فَافتَح بَینِی وَ بَینَهُم فَتحاً[7]" - "اللهُ یُؤَیِّدُ بِنَصرِهِ مَن یَشاءُ[8]" - "وَاجعَل لَنا مِن لَدُنکَ نَصِیراً[9]" - "قالَ رَبِّ انصُرنِی بِما کَذَّبُونِ[10]"

☆برای مقهور نشدن نزد سلاطین و قدرتمندان؛

"عَنَتِ الوُجُوهُ لِلحَیِّ القَیُّومِ[11]"

---

[1]غافر، 60
[2]غافر، 65
[3]انسان، 30
[4]بقره، 151
[5]فاطر، 38
[6]فتح، 1
[7]شعرا، 118
[8]آل عمران، 13
[9]نسا، 75
[10]مومنون، 39
[11]طه، 111

☆برای خلاصی از دشمنان؛

''نَجِّنِی مِنَ القَومِ الظّالِمِینَ[1]'' - ''وَ یُنَجِّی اللهُ الَّذِینَ اتَّقُوا[2]'' - ''فَنَجَّیناهُ وَ اَهلَهُ مِنَ الکَربِ[3]''

☆برای امن بودن از مکر و حیله دشمن؛

''حَسبُنَا اللهُ وَ نِعمَ الوَکِیلُ[4]'' - ''نِعمَ المَولَی وَ نِعمَ النَّصِیرُ[5]'' - ''قالُوا سُبحانَکَ اَنتَ وَلِیُّنا[6]'' - ''اِن کُلُّ نَفسٍ لَمّا عَلَیها حافِظٌ[7]''

☆برای نیل به مودّت و همدلی؛

''وَ اِنَّ اللهَ بِکُم لَرَئُوفٌ رَحِیمٌ[8]''

☆برای طلب رزق؛

''وَ تَرزُقُ مَن تَشاءُ بِغَیرِ حِسابٍ[9]'' - ''فَابتَغُوا عِندَ اللهِ الرِّزقَ[10]'' - ''وَ اَعتَدنا لَها رِزقاً کَرِیماً[1]'' - ''فَانقَلِبُوا بِنِعمَةٍ مِنَ اللهِ[2]''

---

[1] قصص،21
[2] زمر،61
[3] صافات،76
[4] آل عمران،173
[5] انفال،40
[6] سبا،41
[7] طارق،4
[8] حدید،9
[9] آل عمران،27
[10] عنکبوت ،17

☆برای بالارفتن رتبه‌ی ایمانی؛

"فَتَعالَی اللهُ المَلِکُ الحَقُّ[3]"

☆برای آرامش؛

"فَاَنزَلَ اللهُ سَکِینَتَهُ عَلَیهِ[4]"

☆برای دگرگون شدن حال بد، به حال خوش؛

"عَسی رَبُّنا اَن یُبدِلَنا خَیرا[5]"

☆برای خلاصی از حبس؛

"اِیّاکَ نَعبُدُ وَ اِیّاکَ نَستَعِینَ[6]"

☆برای طلب هدایت؛

"اِهدِنَا الصِّراطَ المُستَقِیمَ[7]"

☆برای افزونی نعمت؛

"وَالحَمدُ للهِ رَبِّ العالَمِینَ[8]"

---

[1] احزاب، 31
[2] آل عمران، 174
[3] مومنون، 116
[4] توبه، 40
[5] قلم، 32
[6] حمد، 4
[7] حمد، 5
[8] حمد، 2



☆برای دفع سِحر و باطل کردن آن؛

"وَ لا یُفلِحُ السّاحِرُ حَیثُ اَتَی[1]" (ساحر هر جا رود موفق نیست!) - "دَمَّرنا ما کانَ یَصنَعُ فِرعَونَ[2]" (ما آنچه را که فرعون می ساخت ویران کردیم!)

"دعا برای دفع شرّ و سختی"

"الله اکبر" 10

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحِیمِ 19

فَردٌ، حَیٌّ، قَیُّومٌ، حَکَمٌ، عَدلٌ، قُدُّوسٌ 19

سَیَجعَلُ اللهُ بَعدَ عُسرٍ یُسراً[3] 19

[1] طه،69
[2] اعراف،137
[3] طلاق،7

سایرآثارمولف:

ترجمه روان قرآن کریم

روح ربانی

مدرسه نامتعارف

تفسیر خیر

تفسیر دل

تفسیر رهایی

تفسیر مهر

کلمات بارانی

هفت عمق آگاهی

زره بزرگ(ترجمه دعای جوشن کبیر)

چند تکه ابر

خطاب دوست

کیمیاگری باطنی

سه نیایش و داستان ربوبیت

مراقبه با حدیث

شیخ عجب و تنبوری

مجموعه سه جلدی گونه گون(مرغ قدم)